

رشد اردیبهشت

جوان

ISSN: 1606-9080
www.roshdmag.ir



ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی دانش آموزان دوره متوسطه دوم
دوره سی و یکم اردیبهشتماه ۱۳۹۵ / شماره بی در بی ۲۶۷ / صفحه ۴۸ / ۰۰۰۰۰۰ ریال



۱۴

رشد جهانی

عزم تماشای خدا



۴۸

بفرمایید جایزه!

۴۴

تفکر کارساز

۲۰

هالوی خوش اقبال



۴

جواب‌های بی‌حجاب

فراخوان نهمین دوره جشنواره «عکس رشد»

آخرین مهلت ارسال آثار: ۳۱ تیرماه ۱۳۹۵

انتخاب و داوری آثار: مرداد ماه ۱۳۹۵

افتتاح نمایشگاه و اهدای جوایز: مهرماه ۱۳۹۵



امتیازها

۱. عکس‌های برگزیده به صورت نمایشگاهی در معرض دید عموم قرار خواهد گرفت.
۲. به هر یک از آثار راه‌یافته به نمایشگاه مبلغ ۵۰۰۰۰۰ ریال به عنوان حق التألیف پرداخت خواهد شد.
۳. برای عکاسانی که آثارشان به نمایشگاه راه یابد، گواهی شرکت در نمایشگاه صادر می‌شود.

جوایز برگزیدگان

گرایش آموزش و پرورش:

نفر اول: لوح تقدیر، تندیس جشنواره و سی میلیون ریال جایزه نقدی؛
نفر دوم: لوح تقدیر، تندیس جشنواره و بیست و پنج میلیون ریال جایزه نقدی؛
نفر سوم: لوح تقدیر، تندیس جشنواره و بیست میلیون ریال جایزه نقدی.

دو گرایش دیگر:

نفر اول: لوح تقدیر، تندیس جشنواره و بیست و پنج میلیون ریال جایزه نقدی؛
نفر دوم: لوح تقدیر، تندیس جشنواره و بیست میلیون ریال جایزه نقدی؛
نفر سوم: لوح تقدیر، تندیس جشنواره و پانزده میلیون ریال جایزه نقدی.

بخش دانش‌آموزی

در بخش دانش‌آموزی، به ۵ نفر، هر کدام پانزده میلیون ریال جایزه نده خواهد شد.

● **گرایش دانش‌آموزی با موضوع «آزاد»**
این بخش به دانش‌آموزان ۱۳ تا ۱۸ ساله با «موضوع آزاد» تعلق دارد.

● **گرایش ایران، سرزمین پرگهر**
زندگی اقوام ایرانی، عشایر در ایران، سبک زندگی ایرانی - اسلامی، معماری در ایران، آثار و لینه تاریخی، ادب و سنن، خانواده، مفاخر، جشن‌ها و عزاداری‌ها، تفریح‌گاه‌ها، پارک‌های ملی و محلی، زیست‌بوم‌های ایرانی، جلوه‌های زندگی امروز، جوانان و نوجوانان ایرانی، چهره‌های ایرانی، لباس‌های محلی اقوام ایرانی، کار و زندگی و ...

گرایش‌های موضوع

● **گرایش آموزش و پرورش**

مدارس هوشمند، یادگیری مشارکتی، یادگیری فعال، معماری مدرسه، گرافیک محیطی مدرسه، کتابخانه کلاسی، کتابخانه آموزشی، کتاب و کتاب‌خوانی در مدرسه و خارج از مدرسه، جشن شکوفه‌ها، جشن عبادت، مدارس ماندگار، کارگروهی اردوهای جهادی، مدارس چندپایه، عشایر و روستایی، رنگ تفریح، نماز و نمازخانه، جشن‌ها و مراسم، آغاز سال تحصیلی، حجاب در مدارس و ...
در موضوع آموزش و پرورش، درج نشانی محل عکاسی و تاریخ گرفتن عکس‌ها الزامی است.

● **گرایش «دولت و ملت، همدلی و هم‌پایی» و «پرسش مهر ۹۴ رئیس جمهوری محترم»**

مقررات جشنواره

۱. شرکت همه عکاسان در این جشنواره آزاد است.

۲. آثار رسالی فقط بصورت «تک عکس» پذیرفته می‌شود و هر عکاس می‌تواند با ارسال ۷ عکس در هر یک از موضوعها (جمعاً ۲۱ عکس) در جشنواره شرکت کند.
۳. آثار باید با حجم کمتر از ۴۰۰ کیلوبایت بر روی وبگاه جشنواره به نشانی www.rohdmag.ir بارگذاری شوند.

۴. در صورت راه پایی عکس به نمایشگاه ارسال عکس با اندازه اصلی ضروری است.

۵. در صورت عدم امکان ارسال از طریق وبگاه، علاقه‌مندان می‌توانند نسبت به ارسال آثار با لوح فشرده به نشانی جشنواره اقدام نمایند.

۶. اصلاح رنگه کمتر است. تیرگی و روشنی، کراپ در عکس‌ها در حدی که اصالت عکس را تغییر ندهد، قابل قبول است.

۷. ضروری است هر عکاس نام، نام خانوادگی، شماره تماس، نشانی محل سکونت، پیام تگ (E-mail)، عنوان عکس، محل و تاریخ عکاسی هر عکس را به طور کامل مطلقاً با پرگه فراخوان

علاقه‌مندان می‌توانند آثار خود را به نشانی زیر تحویل دهند و با از طریق پست ارسال کنند:

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۷۷، جنب فرشتهکده انتشارات مدرسه، دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، طبقه اول، دبیرخانه جشنواره عکس رشد.

سندوق پستی ۳۳۳۱-۱۵۸۷۵

برای کسب اطلاعات بیشتر، وبگاه جشنواره را با شماره تلفن‌های ۸۸۸۳۹۲۳۶ و ۸۸۴۹۰۴۱۴ تماس بگیرید.



مدیر مسئول: محمد ناصر
سر دبیر: محمدعلی قربانی
شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری، حسین امینی پویا، علی اصغر جعفریان، سیدکمال شهاب لوسیدامیر سادات موسوی، ناصر نادری، حبیب یوسفزاده
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوجیان
عکس جلد: مهراوه صادقی زاده
شمارگان: ۸۳۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - ۸۸۸۴۹۰۹۶ - شماره: ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

عزم تماشای خدا

حتماً داستان حضرت موسی(ع) را به یاد دارید که در کوه سینا تقاضای دیدار خداوند را نمود؛ و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا خودت را نشانم بده، هرگز مرا نخواهی دید. ولی به این کوه بنگر اگر بجای خویش برقرار ماند شاید مرا توانی دید. و همین که پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را متلاشی نمود و موسی بیهوش بیفتاد و چون به خود آمد گفت: منزهی تو، سوی تو باز می گردم و من اولین مؤمن هستم. (اعراف/ ۱۴۳). درخواست «آرنی» یعنی خدایا خودت را نشانم بده و جواب «لن ترانی» یعنی هرگز نمی توانی مرا ببینی، در طول تاریخ الهام بخش عارفان و شاعران بسیاری بوده است که ابیات زیر از آن جمله اند:

چو رسی به طور سینا آرنی مگو و بگذر / که نیرزد این تمنا به جواب لن ترانی
یعنی با درخواست این امر مجال خودت را ضایع نکن.

چو رسی به طور سینا آرنی بگو و بگذر / تو صدای دوست بشنو نه جواب لن ترانی
یعنی تو به هر حال درخواست کن. اگر او جواب رد هم بدهد، اقبالاً صدایش را می شنوی.

مولوی: «آرنی» کسی بگوید که تو را ندیده باشد / تو که با منی همیشه چه «تری» چه «لن ترانی»
یعنی کسی تقاضای دیدار می کند که تو را ندیده باشد. اما حالا که همیشه با من هستی، چرا باید چنین درخواستی بکنم؟ دوستان جوان، تابستان فرصت خوبی است برای دقت در اندیشه های این بزرگان و فکر کردن درباره چیزهایی که شاید کمتر توجه کرده باشیم. فکر کردن به اینکه: خداوند از رگ گردن به ما نزدیک تر است و فکر کردن به اینکه تمام چراغ های شهر «وجود» از قوه الهی روشنایی می گیرند و ... تنها این جور فکر کردن هاست که می تواند ما را به دیدار خدا برساند. پس در این روزهای بهاری بهترین کار این است که نمایش باشکوه رستاخیز طبیعت را بدون زیر نویس تماشا کنیم و هنگام جان گرفتن شاخه های خشک درختان، صدای خدا را به زبان اصلی بشنویم. وقتی به این باور برسیم که «هر چه شبم بر چمن، نقطه چین نام اوست» مطمئن باشید که دیگر هیچ غمی در این دنیا حریف شادی بی اندازه ما نخواهد بود.

۱. گفته شده است حضرت موسی(ع) این تقاضا را به خاطر قوم بنی اسرائیل درخواست کرد تا به آن ها ثابت کند خداوند با چشم ظاهر قابل دیدن نیست.
۲. برگرفته از مجموعه شعر «کتاب باغ» سروده محمدحسین حسینی

بی نوشت:

- ۴۰ چطور روت می شه؟
- ۴۲ حق آب و خاک
- ۴۴ تفکر کار ساز
- ۴۶ سرگرمی
- ۴۷ Cooking
- ۴۸ بفرمایید جایزه!

- ۲ یک رشته چوبی
- ۴ جواب های بی حجاب
- ۶ سفری که شما را سبک می کند
- ۸ بشنو از ...
- ۱۰ هوای خاک بر سری
- ۱۴ خنده زار

- ۲۰ هالوی خوش اقبال
- ۲۳ قطار ابجدی
- ۲۴ زندگی بی چشم داشت
- ۲۶ شعر خانه
- ۳۰ رسیده ها و Call ها
- ۳۲ تقویم
- ۳۴ به نام آب
- ۳۶ پیام های پیشگیری
- ۳۸ خانواده بهشتی

۱۲

تحرک مجازی

نشاط یعنی چه؟ نشاط به معنی داشتن هیجان مثبت، رضایت از زندگی و نداشتن هیجان منفی مثل افسردگی و اضطراب است.





یک رشته چوبی

با ورود به «هنرستان زنده یاد جعفر علاقمندان» با استقبال گرم آقای امیر محمد صالحی مدیر هنرستان مواجه شدیم. بعد از گفت‌وگویی کوتاه، و آشنایی با رشته‌های تحصیلی این هنرستان، آقای صالحی نمونه کارهای هنرجویان رشته کابینت‌سازی چوبی را که در دفتر مدرسه موجود بود، به ما نشان داد: میز، قفسه کتاب و حتی مبلی که رویش نشسته بودیم. بعد هم ما را تا کارگاه چوب همراهی کرد.

در کارگاه رشته چوب با امیررضا خاتمیان و ابوالفضل داوودی از هنرجویان (دانش‌آموزان) این رشته و آقای محمد شاه‌نظری یکی از هنرآموزان (اساتید) رشته چوب آشنا شدیم. ابوالفضل و امیررضا هر دو هم کلاس هستند و سال سوم رشته کابینت‌سازی چوبی.

چرا رشته تربیت‌بدنی؟

امیررضا: خب من به شکل حرفه‌ای فوتبال بازی می‌کنم. به همین خاطر ترجیح می‌دادم در رشته تربیت‌بدنی درس بخوانم. البته این را بگویم، به رشته خودم هم خیلی علاقه دارم

گفتی فوتبال حرفه‌ای. در کدام تیم بازی می‌کنی؟

امیررضا: هشت سال است که فوتبال بازی می‌کنم. توی «تیم پاس» بودم و تازگی‌ها به «تیم فاتح» منتقل شده‌ام.

آن وقت درس هم می‌خوانی؟

امیررضا: درس‌های ما بیشتر به شکل عملی هستند و کارگاهی. من هر روز از ۷ صبح تا ۲ ظهر مدرسه هستم. بعد به تمرین فوتبال می‌روم، تا حدود ساعت پنج، بعد از آن هم یک ساعت وقت دارم خودم را سر کار برسانم. از ۶ تا ۱۲ شب توی یک «فست‌فود» کار پیک را انجام می‌دهم.

پس چرا توی رشته خودت کار نمی‌کنی؟

امیررضا: چون کارگاه‌های کار با چوب و کابینت‌سازی هیچ کدام ساعتی که من می‌توانم بروم سر کار، باز نیستند.

ابوالفضل: من هم معمولاً آخر هفته‌ها پیش یکی از آشناهايمان که کار چوب انجام می‌دهد، کار می‌کنم. بعضی روزهای هفته، بدن‌سازی هم می‌روم.

تا به حال برای خانۀ خودتان هم

چوب‌کاری؟

امیررضا (با خنده): نه ما فقط با چوب کار می‌کنیم، کاری به چوب‌کاری نداریم.

ابوالفضل: توی سال دوم ما اتصالات و کارهای دستی را یاد می‌گیریم و با ابزارها آشنا می‌شویم. سال سوم هم روی کارهای صفحه‌ای مثل ام‌دی‌اف و نئوپان کار می‌کنیم.

چطور شد رشته چوب را انتخاب کردید؟

امیررضا: من می‌خواستم رشته تربیت‌بدنی را انتخاب کنم، ولی به دلایلی خیلی دیر برای ثبت‌نام اقدام کردم. برای ثبت‌نام به این مدرسه آمدم و از نزدیک با رشته‌های این هنرستان آشنا شدم. بعد رشته کابینت‌سازی را انتخاب کردم. چون هم بازار کار خوبی دارد، هم فنی است.

ابوالفضل: من وقتی می‌خواستم این رشته را انتخاب کنم، اصلاً پدر و مادرم راضی نبودند. دوست داشتند یکی از رشته‌های نظری را انتخاب کنم، ولی من این رشته را دوست داشتم.

اگر قرار بود رشته دیگری را انتخاب کنید، آن وقت چه رشته‌ای را انتخاب می‌کردید؟

امیررضا: قطعاً تربیت بدنی انتخاب اولم بود.

ابوالفضل: آن وقت شاید حرف پدر و مادرم می‌شد.

اگر بخواهید در یک جمله رشته‌تان

را برایمان تعریف کنید، چه می‌گویید؟
ابوالفضل: کابینت‌سازی رشته‌ای پرکارولی در نهایت تمیزی است.
امیررضا: رشته‌ای شیک و امروزی.

به نظر می‌رسد شما بیشتر وقت مدرسه‌تان را توی این کارگاه چوب می‌گذرانید؟

امیررضا: همه وقت‌مان را که نه. برای درس‌های عمومی و بعضی درس‌های نظری در کلاس هستیم، ولی بیشتر کلاس عملی داریم تا نظری.

ابوالفضل: ما بیشتر وقت‌ها را توی کارگاه می‌گذرانیم. حتی وقتی کلاس‌مان تمام می‌شود، به زور از کارگاه بیرون می‌رویم.

انتظار داشتیم اینجا فقط کابینت ببینیم، اما این طور نیست! مگر رشته شما کابینت‌سازی نیست؟

امیررضا: منظور از کابینت چوبی همه کارهای چوبی است که شکل کابینتی دارند. کار با چوب است. البته از «نئوپان» و «ام‌دی‌اف» هم استفاده می‌کنیم.

ابوالفضل: مثل کمد، ویترین، دراور، و حتی مبلی و صندلی.

همه این‌ها را توی همین رشته یاد می‌گیرید؟

ابوالفضل: در سال دوم درودگری درجه ۲ را یاد می‌گیریم و بیشتر چوب‌کاری می‌کنیم.



امیررضا خاتمیان

ابوالفضل داوودی



ویژگی‌ها

زمینه‌های شغلی

- کارگر ماهر فنی
- طراحی و تولید کابینت
- مونتاژ کار مواد اولیه
- فروشنده لوازم چوبی و کابینت

ادامه تحصیل

- ادامه تحصیل در رشته صنایع چوب در دانشگاه‌های فنی و حرفه‌ای
- ادامه تحصیل در رشته صنایع چوب در دانشگاه‌های علمی و کاربردی

پیش‌نیاز

- توانایی کار با انواع ماشین‌آلات صنایع چوب؛
- توانایی ترسیم نقشه‌های اجرایی مبلمان و کابینت؛
- توانایی تهیه و تولید انواع کابینت چوبی و مبلمان.
- علاقه به کارهای هنری و فنی؛
- قدرت بدنی لازم برای کارهای فنی و کار با دستگاه.

امیررضا: کارهایی مثل قفسه کتاب، دراور و این‌ها را به منطقه می‌فرستیم یا یکی از بچه‌های گروه آن را می‌خرد.

و حرف آخر.

امیررضا: برای ورود به هر رشته‌ای علاقه مهم است و از آن مهم‌تر تلاش. در هر حرفه و کاری برای رسیدن به هدف باید تلاش کرد.

ابوالفضل: این رشته علاوه بر زیبایی و تمیزی، رشته پرخطری هم هست. اگر کسی می‌خواهد به این رشته بیاید علاوه بر علاقه، دل و جرئت کار با دستگاه را هم باید داشته باشد.

چیزی درست کرده‌اید؟

امیررضا: رحل قرآن، سینی و یا کارهای دیگر. قرار بود که یک دراور هم درست کنم که هنوز نشده.

ابوالفضل: من هم رحل، شکلات‌خوری و جای دستمال کاغذی. اگر هم در خانه کار و تعمیر چوبی داشته باشیم، انجام می‌دهم.

هزینه کارها به عهده کیست؟

امیررضا: تمام هزینه‌ها را خود مدرسه و منطقه می‌پردازند.

چیزهایی که می‌سازید چه می‌شود؟

حاشیه

محمد شاه‌نظری هنرآموز (استاد) رشته صنایع چوب و کابینت چوبی و سرگروه رشته صنایع چوب شهر تهران می‌گوید: چوب همیشه دارای اهمیت اقتصادی ویژه‌ای در کشور بوده و هست؛ چه در قدیم که یکی از مصالح ساختمانی مهم شمرده می‌شد و چه حالا که ماده اصلی یکی از پرطرفدارترین و پرطرفدارترین صنایع کشور شده است.

در حال حاضر رشته صنایع چوب در دو شاخه در مدارس کشور آموزش داده می‌شود: شاخه فنی و حرفه‌ای و شاخه کاردانش. در شاخه فنی و حرفه‌ای هنرجویان درس‌های نظری بیشتر و در شاخه کاردانش هنرجویان واحدهای عملی بیشتری را می‌گذرانند. هنرجویان این رشته طی دوران تحصیل به شناخت انواع چوب، ابزارها و ماشین‌آلات و موارد استفاده از آن‌ها، نحوه طراحی و تولید انواع مصنوعات چوبی از قبیل مبلمان (خانگی و اداری)، دکوراسیون، پارکت، و کارهای سنتی مثل منبت، مشبک و ... آشنا می‌شوند.



جواب‌های بی‌حجاب

رسیدیم به هشتمین شماره! اما تلاش‌هایمان برای پرسشگری، مطالعه و تحقیق درباره «پوشش» همچنان ادامه دارد. این صفحه محفلی است برای شما مخاطبان پیگیر که دوست دارید با تأمل و تفکر، روش صحیح زندگی را انتخاب کنید. در سالی که گذشت با مفاهیم پایه‌ای و اصولی بحث پوشش و روش مطالعه و تحقیق در این حوزه آشنا شدیم و ایمان داریم رضایت واقعی زمانی حاصل می‌شود که روی این موضوع عمیق شویم. به‌علاوه با همه وجود، از خدای مهربان بخواهیم که کمکمان کند به نتیجه قابل قبولی برسیم تا در پی آن، آرامش قلبی حاصل شود.

حورا صحبت‌های هم‌کلاسی‌هایش را یادداشت کرد و در ادامه سؤال دیگری مطرح کرد:

اگر قناعت کنند، حجاب را رعایت می‌کنی؟
● اگر خوب قانعم کنند، چرا که نه؟

● ۱۵ سال با این روش زندگی کرده‌ام، اگر به‌طور ناگهانی با حجاب شوم کمی مسخره نیست؟

● مهم‌ترین شرطش این است که در دلایلشان شعار ندهند و واقعا قانعم کنند.

● فکر کنم ابتدا لازم است خانواده‌ام را قانع کنند!

● قطعاً رعایت می‌کنم!

● فکر نکنم کسی بتواند قانعم کند.

● از اول سن تکلیف این‌گونه بوده‌ام. قانع کردنم به این راحتی نیست!

همیشه گفت‌وگو با شما برای ما فرصت مغتنمی است. ما برای شما می‌نویسیم و حرف‌های شما خبر از نیازها و خواسته‌های شما دارد.

در پاسخ محبت و گفته‌های حورا و دوستانش، چند مطلب را یادآوری می‌کنیم:

● به‌نظر می‌رسد که بعضی از پاسخ‌ها

پیش از هر چیز، به دبیرستان دخترانه‌ای رفتیم و از حورا حامدی یکی از دانش‌آموزان دبیرستان کمک گرفتیم تا توسط ایشان از دغدغه‌های بچه‌ها باخبر شویم. حورا این سؤال را از دانش‌آموزان پرسید:

چرا خارج از مدرسه حجاب را رعایت نمی‌کنیم؟

و این پاسخ‌های هم‌سالان شماس است:

● بیشتر مورد توجه قرار می‌گیریم.

● با حجاب نمی‌توان زیبا بود!

● در تابستان گرم‌مان می‌شود.

● کسی نیست برای رعایتش قانعم کند.

● این‌گونه زیباترم.

● به چه دردم می‌خورد؟

● آن قدر درباره‌اش شعار داده‌اند که دیگر منفعت واقعی‌اش را نمی‌دانم!

● همیشه حجاب را به من تحمیل کرده‌اند. پس هر جا از خانواده‌ام دور باشم، رعایتش نمی‌کنم.

● با حجاب که شوم، از انجام خیلی کارها معذور می‌شوم.

● دوستانم مسخره‌ام می‌کنند و با الفاظ مسخره صدایم می‌زنند.

● کسی در خانواده‌ام با حجاب نیست.

غیرمنصفانه‌اند. توصیه می‌کنیم که قضاوت درباره رفتار و عقاید دیگران را به تأخیر بیندازیم و به جای آن فضای گفت‌وگوی محترمانه و مؤثر با پدر و مادر، معلم و دیگران را که در برخورد با ایشان به چالش افتاده‌ایم، ایجاد کنیم.

این روش را باید تا جایی ادامه دهیم که جلب اعتماد دیگران، به‌خصوص بزرگ‌ترها را به‌وجود آوریم و به‌جای محکوم کردن ایشان، در فضای گفت‌وگوی دوستانه و صمیمانه، از نظرات واقعی و بدون موضع‌گیری هم آشنا شویم.

● جست‌وجوی واقعی ما را به حقیقت پیوند می‌دهد و این خواست باید از درون هر کس به‌وجود آید.

● مسئولیت فردی را به عهده دیگران نگذاریم. خدای مهربان راه هدایت را برای هر کس گشوده است و او را مسئول عقاید و اعمال و رفتارشان قرار می‌دهد.

● در شماره‌های قبل کوشیدیم آگاهی‌های لازم در موضوع پوشش را به بیان‌های متفاوت مطرح کنیم. از طریق وب‌گاه www.roshdmag.ir می‌توانید از شماره‌های قبلی این صفحه بهره‌مند شوید.



چراغ راه

خدای متعال در قرآن می‌فرماید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»

و آنچه را که برایت بدان علمی نیست پیروی مکن؛ چرا که گوش و چشم و قلب همگی این‌ها مورد پرسش و بازخواست قرار می‌گیرند (مسئول‌اند).
اسراء (۱۷)، آیه ۳۶

امام سجاد - علیه‌السلام - می‌فرماید:

بدان که خدای عزوجل را بر تو حقوقی است که در هر جنبشی که از تو سر می‌زند و هر آرامشی که داشته باشی و یا در هر حالی که باشی یا در هر منزلی که فرود آیی یا در هر عضوی که بگردانی یا در هر ابزاری که در آن تصرف کنی، آن حقوق اطراف تو را فرا گرفته است. بزرگ‌ترین حق خدای تبارک و تعالی همان است که برای خویش بر تو واجب کرده؛ همان حقی که ریشه همه حقوق است.

منبع

محمدبن بابویه، شیخ صدوق، خصال، ترجمه سید احمد فهری زنجانی، انتشارات علمیه اسلامی، ص ۶۷۴

امام علی - علیه‌السلام - بارها پیروان خود را به تقوا در قبال مسئولیت‌هایی که بر دوش گرفته‌اند، سفارش کرده و حتی آنان را در مقابل زمین و حیوانات نیز مسئول دانسته است و می‌فرماید:

«اتقوا الله فی عباده و بلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع و البهائم و اطیعوا الله و لا تعصوه.»

از خدا نسبت به بندگان و شهرهایش پروا کنید، زیرا دارای مسئولیت هستید، حتی نسبت به زمین‌ها و حیوانات. و خدا را اطاعت کنید و از نافرمانی او بپرهیزید.

منبع

سیدرضی، نهج‌البلاغه، ترجمه حسین انصاریان، انتشارات پیام آزادی، تهران، چاپ هفتم، سال ۱۳۷۹، خ ۱۶۶، ص ۳۸۲

دوستان علاقه‌مند به گفت‌وگوی بیشتر می‌توانند در نشست عمومی با موضوع پوشش که در تابستان ۱۳۹۵ برگزار می‌شود، شرکت کنند. با تلفن دفتر مجله رشد جوان تماس بگیرید و اطلاعات بیشتر در مورد زمان و شرایط شرکت در جلسه را کسب کنید.



سفری که شما را سبک می‌کند



دمیس تیتو

شاید چند سال دیگر سفر به فضا یکی از گزینه‌های رفتن به تعطیلات باشد. در حال حاضر برخی شرکت‌های خصوصی این پیشنهاد را جدی گرفته‌اند. در آوریل سال ۲۰۰۱ تاجری آمریکایی به نام دنیس تیتو سفری موفقیت آمیز به ایستگاه فضایی بین‌المللی داشت. این اولین گردشگر فضایی برای هشت روز اقامت در فضا ۲۰ میلیون دلار پرداخت. یک سال بعد، مارک شاتل وورس استرالیایی هم به سفر فضایی رفت. اکنون مدتی است ساخت سفینه فضایی «پیشگام» آغاز شده که با آن امکان گردشگری در فضا برای هزاران نفر ایجاد خواهد شد.



مشخصات فنی سفینه فضایی شوالیه سفید

تاریخ پرتاب	۲۰۰۴ ژوئن
حداکثر ارتفاع	۱۵۲۴ کیلومتر
اولین خلبان	مایک ملویل
نوع شرکت	خصوصی

سفر

پروازهایی که در زیر مدار جو انجام می‌شوند، هزینه مناسب‌تری نسبت به سفرهای برون جوی دارند. معمولاً سفرهای زیر مداری حدود دو ساعت طول می‌کشند، با حداکثر سرعت ۳۵۸۰ کیلومتر در ساعت و با حداکثر ارتفاع ۱۰۰ کیلومتر. در این سفر مسافران فقط ۶ دقیقه بی‌وزنی را تجربه می‌کنند. مسافران می‌توانند چهره زیبای زمین را از ورای جو ببینند و بی‌وزنی را تجربه کنند. شاید روزی برسد هر کس که بودجه‌اش را دارد، بتواند به فضا سفر کند.

۲۰۰ هزار دلار

هزینه تقریبی سفر به مدار بی‌وزنی

۴ روز

زمان تمرین

۲ ساعت

مدت پرواز

حداکثر ارتفاع

فضاپیما به اوج ارتفاع خود که ۱۰۰ کیلومتر است، می‌رسد و بعد به سمت جو باز می‌گردد. در این مدت که حدود ۶ دقیقه طول می‌کشد، مسافران شرایط بی‌وزنی را تجربه می‌کنند.

ارتفاع به
کیلومتر

۱۰۰

۹۰

۸۰

۷۰

۶۰

۵۰

۴۰

موتور

موتور پس از روشن شدن ظرف ۸۰ ثانیه سرعت سفینه را به ۳۵۸۰ کیلومتر در ساعت می‌رساند.

زمان پرتاب

بعد از گذشت یک ساعت از پرواز و در ارتفاع ۱۵/۲۴ کیلومتری، پرتابگر شوالیه سفید سفینه فضایی پیشگام را در فضا رها می‌کند.

ورود به جو

خلبان سفینه را برای شیرجه آماده می‌کند.

سرخوردن

فضاپیما به سمت زمین سر می‌خورد و ارتفاع کم می‌کند.

فرود

پرتابگر شوالیه سفید در حال فرود آمدن.



مشخصات فنی سفینه فضایی پیشگام	
تاریخ پرتاب	۲۰۰۴ ژوئن
حداکثر ارتفاع	حدود ۱۰۰ کیلومتر
اولین خلبان	مایک ملویل
نوع شرکت	خصوصی

۳۶۷۰ کیلوگرم وزن فضاپیما

خدمه

خدمه با تجهیزات کامل و لباس‌های مقاوم در قسمت انتهایی سفینه آماده پرواز هستند.



پدال‌های سکان برای حفظ تعادل و جلوگیری از حرکت موجی فضاپیما به کار گرفته می‌شوند.

ارتفاع سنج

برای بازگشت به جو زمین از آن استفاده می‌کنند.

بنجره شیشه‌ای گرد

فضا پیما ۱۶ پنجره شیشه‌ای دارد که در بدنه آن با استحکام تعبیه شده‌اند.

کابین خلبان

فناوری و تجهیزات پیشرفته به خلبان امکان می‌دهند که سفینه را با امنیت به حرکت در آورد. سفینه ۱۶ پنجره گرد شیشه‌ای برای تماشای مناظر تمام‌نمای فضا و زمین دارد. یک سکان مرکزی و دو پدال سکان، لوازم خلبان برای هدایت سفینه هستند.

نمایشگر

فاصله فضا پیما تا زمین، مسیر مقصد و فشار هوای روی بال‌ها را نشان می‌دهد.

سکان کنترل مرکزی کنترل کننده پیچ و تاب هواپیماست.

موتور

با فشار دکمه‌ای روشن می‌شود و ۶۵۰۰۰ تانیه روشن می‌ماند.

تنظیم‌کننده

باعث می‌شود سفینه از مسیر منحرف نشود.

تقویت‌کننده که موتور آن دو گانه سوز است.

موتور با سوخت مایع کار می‌کند.

سکان‌ها

الکترونیکی هستند و کنترل فضا پیما را آسان‌تر می‌کنند.

نوک‌بال کنترل کننده ارتفاع فضاپیماست.

دمافه

قابلیت حرکت به چپ و راست و شکافتن جو را دارد.

چرخش بال‌ها

بال‌ها به طرف بالایی چرخند تا فضا پیما بتواند بدون مقاومت وارد جو زمین شود.

در جهان

توفان ریزگرد مخصوص کشور ما نیست، بلکه در بسیاری از نقاطی که موقعیتی مانند کشور ما دارند، کم و بیش ایجاد می‌شود. آفریقا و حتی استرالیا و زلاندنو نیز در معرض این نوع توفان‌ها بوده‌اند. یکی از معروف‌ترین توفان‌های ریزگردها، توفان موسوم به «کاسه غبار» است که در سال‌های دهه ۱۹۳۰ ایالات متحده را در می‌نوردیدند. خشک‌سالی همراه با مدیریت نادرست منابع طبیعی و کشاورزی باعث فرسایش شدید خاک در بعضی از ایالت‌های آمریکا و کانادا و در نتیجه ایجاد توفان‌های ریزگرد شد. رمان معروف «خوشه‌های خشم» اثر جان اشتاین‌بک این دوره از خشک‌سالی‌ها و توفان‌ها را به تصویر کشیده است.

در یکی از این توفان‌های گرد و غبار سال ۱۹۳۳ باد شدیدی خاک خشکیده کشتزارهای ایالت داکوتای جنوبی را به هوا برد. توفانی دیگر در سال ۱۹۳۴ خاک دشت‌های بزرگ را تا شیکاگو با خود برد و بیش از پنج میلیون تن گرد و غبار را در آنجا بر زمین گذاشت. سپس به برخی شهرهای شرقی رسید و بوفالو، بوستون، کلوند، نیویورک و واشنگتن دی‌سی را پوشیده از غبار کرد. در سال ۱۹۳۵ به‌علت پدیده کاسه غبار، روز به شب تبدیل شد و شعاع دید به کمتر از یک و نیم متر رسید.

علت‌ها

فرسایش خاک به‌علت مدیریت نادرست منابع طبیعی و کشاورزی همراه با تغییرات اقلیمی، یعنی خشک‌سالی، علت‌های

هوای خاک‌برسری ریزگردها در راه‌اند

بعد از ظهر یک روز تابستانی است. در اتاقتان نشست‌اید. ناگهان هوا تاریک می‌شود. تعجب می‌کنید: چه زود غروب فرا رسید! به ساعت نگاه می‌کنید. هنوز ساعت دو و نیم بعد از ظهر است و تا غروب خورشید چند ساعت مانده است. از پنجره به بیرون نگاه می‌کنید. باد شدیدی در حال وزیدن است و ذرات گردوغبار هوا را تیره کرده است. دیوار آن سوی کوچه به زحمت دیده می‌شود. بلافاصله درها و پنجره‌ها را می‌بندید تا غبار به درون اتاق نیاید. ساعتی بعد اعلام می‌کنند کسانی که بیماری‌های تنفسی و یا قلبی دارند، بیرون نیابند و از هوای بیرون تنفس نکنند. فردای آن روز خبردار می‌شوید که عده زیادی از مردم که به بیماری‌های قلبی - تنفسی دچار شده‌اند، به بیمارستان منتقل شده‌اند.

ریزگرد کمک می‌کند.

در ایران

متأسفانه، ایران در مرکز کمربند غبارخیز نیمکره شمالی قرار دارد. این کمربند از سواحل شرقی آفریقای شمالی آغاز می‌شود و خاورمیانه و جنوب آسیا را به چین متصل می‌کند. زمین در سراسر این کمربند خشک و بی‌گیاه است و در آن باران اندکی می‌بارد. در سال‌های اخیر این کمربند در حال گسترش بوده است.

توفان غبار یا ریزگرد پدیده چندان جدیدی نیست؛ اگرچه به تازگی شدت و افزایش یافته و بیشتر مساحت کشورمان را در بر گرفته است. علت برخاستن ریزگرد، حرکت باد شدید از روی زمین‌های خاکی برهنه است.

باد ذرات ریز خاک را از زمین بلند می‌کند، با خود می‌برد و ممکن است آن‌ها را صدها کیلومتر آن‌سوتر فرو بنشانند. کاهش باران و خشک‌سالی، همراه با مدیریت نادرست منابع خاک و کشاورزی به ایجاد توفان



اصلی این توفان‌ها هستند. ریزگرد نه فقط بر زندگی مردم شهرنشین اثر دارد، بلکه بر کشاورزی نیز مؤثر بوده است. کاشتن گیاهان گرمسیری و بیابانی که با کمبود آب سازگارند، در خاک‌های برهنه، یکی از سریع‌ترین اقدام‌هایی است که می‌تواند در برابر توفان‌های ریزگرد مؤثر باشد.

دود و غبار

وقتی که توفان غبار به شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی می‌رسد، خطرناک می‌شود. در این مناطق، غبار با ذرات دود و دیگر ذرات آلوده هوا آمیخته می‌شود و آسمان را تیره و تار می‌کند.

انواع

به‌طور کلی موادی را که باعث تیرگی هوا می‌شوند، به این گروه‌ها تقسیم می‌کنند: مه، بخارمه، بخارمه، آب‌مه، دود، خاکستر آتشفشانی، غبار، شن و برف. با توجه به رنگ این مواد می‌توان آن‌ها را از هم تشخیص داد. اگر از دور به مواد تیره‌کننده هوا نگاه کنیم، ریزگرد را به رنگ تیره مایل به قهوه‌ای می‌بینیم. اما اگر آن را آبی مایل به خاکستری ببینیم، آب‌مه است. ریزگرد در مناطق خشک، اما آب‌مه در جاهای مرطوب به‌وجود می‌آید. گاه نیز ذرات ریزگرد به‌صورت هسته‌ای برای تشکیل قطره‌های آب‌مه در می‌آیند. این نوع ذرات آب‌مه را ریزگرد مرطوب می‌نامند.

راه‌گریز

اگر ریزگردها با دود و مواد آلوده‌کننده هوا مخلوط شوند، خطر آن‌ها چند برابر

می‌شود و با تحریک دستگاه تنفسی انسان، شمار بسیار زیادی از انسان‌ها به‌ویژه افراد سالمند و کودکان را بیمار می‌کنند.

چون ماسک‌های کاغذی معمولی نمی‌توانند مانع عبور ذرات آلوده ریزگرد شوند، یکی از راه‌های مبارزه با ریزگرد، استفاده از ماسک‌های مخصوص است. ماسک‌های فیلترداری که دهان و بینی را به‌طور کامل پوشش می‌دهند، مناسب‌ترین ماسک‌ها هستند.

در هر حال، ماسک را باید هر یک ساعت تعویض کرد تا ذرات آلوده و میکروب‌های موجود در آن نتوانند به بدن راه یابند.



تحرک مجازی

نشاط یعنی چه؟ نشاط به معنی داشتن هیجان مثبت، رضایت از زندگی و نداشتن هیجان منفی مثل افسردگی و اضطراب است. در واقع شادی و نشاط نوعی احساس رضایتمندی است که با سلامتی جسم و روح انسان ارتباط دارد. پایه‌های سلامتی بشر به گفتهٔ ابن سینا سه مورد است: تغذیهٔ مناسب، خواب مناسب و ورزش. ورزش کمک زیادی به ایجاد و تقویت سلامتی جسم و روان می‌کند و آنچه که باعث احساس شادی و نشاط پس از ورزش می‌شود، تغییراتی است که در مغز ما بر اثر آزاد شدن یک سلسله «پروتئین‌ها» و «اندورفین‌ها» (ملقب به هورمون شادی) ایجاد می‌شود. به همین دلیل دانش‌آموزانی که به‌طور منظم ورزش می‌کنند، معمولاً افرادی شاد و شوخ‌طبع و پرنرزی هستند و از زندگی گروهی و مکان‌های شاد و پرنشاط استقبال می‌کنند.

ورزش نیرو و انرژی کودکان و نوجوانان به بهترین شکل صرف می‌شود. این بازی‌ها همان ورزش‌های کودکان قدیم بودند که غالباً به‌صورت گروهی انجام می‌شدند. کارشناسان در این مورد توافق نظر دارند که ورزش‌ها و بازی‌های گروهی علاوه بر تأمین سلامت جسمانی، موجب شادی و نشاط افراد می‌شوند و اثرات آموزشی و تربیتی بسیار مفیدی نیز دارند. کودکان و نوجوانان با این فعالیت‌ها می‌توانند توانایی‌های خود را به نمایش بگذارند و از ترس و خجالت رهایی یابند. به همین دلیل کارشناسان معتقدند، نوجوانانی که با استفاده از بازی‌ها و ورزش‌های دسته‌جمعی اوقات فراغت خود را می‌گذرانند، از تعامل اجتماعی بیشتری برخوردارند. به گفتهٔ آن‌ها این افراد کمتر به انزوا، تنهایی و یأس مبتلا می‌شوند. با وجود این، امروزه به دلیل آپارتمان‌نشینی، محدودیت فضاها، پرهیز از مزاحمت برای همسایگان، عدم امنیت

نظر شما در مورد افراد غیرفعال چیست؟ افراد غیرفعال معمولاً گوشه‌گیر و بی‌انگیزه هستند و بیماری افسردگی بین آن‌ها رواج بیشتری دارد. برخلاف ماشین یا هر وسیلهٔ دیگری که بر اثر کار و فعالیت مستهلک می‌شود، بدن انسان با فعالیت جان می‌گیرد و توانایی بیشتری کسب می‌کند. آیا می‌دانید بچه‌های قدیم اوقات فراغت خود را چگونه می‌گذراندند و بازی‌های رایج آن دوران چه بود؟ در زمان‌های گذشته بازی، حرکت و فعالیت‌های بدنی بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی روزانهٔ کودکان و نوجوانان بود. بازی‌هایی همچون هفت‌سنگ، لی‌لی، وسطی، گل‌کوچک و ده‌ها بازی دیگر که حرکت و جنب‌وجوش و چهره‌های شاد و پرنشاط اجزای اصلی آن‌ها بود. با





اضطراب و مشکلات سلامتی و جسمانی به همراه دارند.

یکی از خطرناک‌ترین اثرات منفی بازی‌های رایانه‌ای «عادت» به این‌گونه بازی‌هاست که بیش از هر چیز کودکان و خصوصاً نوجوانان را تهدید می‌کند.

شادی حاصل از بازی‌های رایانه‌ای چگونه است؟ هیجان ناشی از بازی‌های رایانه‌ای مناسب نیز می‌تواند موجب افزایش سطح «نوروپپتید اندورفین» در مغز شود.

اما استفاده طولانی مدت از این بازی‌ها باعث می‌شود، بدن به‌طور طبیعی در برابر سطوح این ماده مقاومت بیشتری نشان دهد و برای رسیدن به خوش حالی و نشاط گذشته به میزان بیشتری از آن نیازمند باشد.

نیاز بیشتر به این ماده شبه مخدر، یعنی اعتیاد به بازی‌های رایانه‌ای که در نتیجه آن، افراد بدون هیچ فعالیت جسمی پشت رایانه می‌خکوب می‌شوند؛ به‌طوری که اصلاً متوجه گذر زمان نمی‌شوند و حتی حاضر نیستند برای غذا خوردن هم رایانه خود را رها کنند.

عدم فعالیت بدنی و بی‌حرکی، بیماری‌های مرتبط با بی‌حرکی، چاقی و عدم تناسب اندام، انزوا و تنهایی محصول اعتیاد به بازی‌هایی است که جای شادی و نشاط حاصل از ورزش و بازی‌های گروهی را گرفته‌اند.

البته مسلم است که با مدرن شدن جوامع امروزی نمی‌توان چنین بازی‌هایی را به‌طور کامل کنار گذاشت. مزایا و معایب این نوع بازی‌ها دو روی یک سکه‌اند که جلوگیری از معایب آن‌ها نیازمند تدبیر والدین و فرزندان است.

استاندارد می‌تواند اثرات مثبتی مانند ایجاد خلاقیت، پرورش تمرکز و دقت، تقویت ذوق هنری، آموزش مفاهیم پیچیده، انتقال فرهنگ و غیره را به همراه داشته باشد.

بازی‌های رایانه‌ای مناسب علاوه بر اهداف آموزشی، به دلیل سرگرم کننده بودن و ایجاد حس نشاط، می‌توانند در روحیه کودکان و نوجوانان مؤثر باشند و دقایق خوشی را برای آن‌ها فراهم کنند. البته دستیابی به این نتایج، مستلزم انتخاب مناسب و تعادل در زمان استفاده از این بازی‌هاست.

اما امروزه، به دلیل عدم معرفی صحیح بازی‌های رایانه‌ای و آموزش صحیح به کودکان و نوجوانان در انتخاب بازی‌های مناسب، اهداف این بازی‌ها به‌درستی شناخته نشده‌اند. در عمل نوجوانان به سمت بازی‌های رایانه‌ای غیراستانداردی سوق داده شده‌اند که آثار زیان‌باری مثل بروز رفتارهای ضداجتماعی و ناسازگاری،

خیابان‌ها و کوچه‌ها به دلیل تردد انواع وسایل نقلیه، کودکان و نوجوانان از انجام بازی‌ها و فعالیت‌های بدنی محروم شده‌اند. از طرف دیگر با گسترش فناوری، بازی‌های رایانه‌ای جای بسیاری از بازی‌ها و فعالیت‌های بدنی را گرفته‌اند و نوجوانان کمتر به فعالیت‌ها و بازی‌های پرتحرک علاقه نشان می‌دهند.

امروزه بازی‌های گروهی به فراموشی سپرده شده‌اند و انواع دستگاه‌های بازی و رایانه‌ای به همراه آخرین نسخه بازی‌های جدید جای آن‌ها را گرفته‌اند. این بازی‌ها به دلیل جذابیت بصری و تعاملی که شخص با آن‌ها پیدا می‌کند، مورد استقبال همهٔ سنین قرار گرفته‌اند. گرایش به این بازی‌ها اسباب خانه‌نشینی نوجوانان را فراهم ساخته است و آن‌ها دیگر نیازی به مشارکت و تعامل با دیگر هم‌سن و سالانشان احساس نمی‌کنند.

آیا بازی‌های رایانه‌ای می‌توانند مفید باشند؟ بازی‌های رایانه‌ای مناسب و

علیرضا لبش
تست آبکی

(ب) ما هر وقت ظرف هایمان کثیف شد، آن ها را دور می ریزیم.
(ج) ما هر وقت می خواهیم ظرف بشوییم، مامانمان می گوید برو اونور الان می زنی چه چیزه ام رو ناقص می کنی.
(د) چون آبش غلیظ و با صرفه است.

۳. ادامه این مصرع را بنویسید: قطره قطره جمع گردد...
(الف) وانگهی دریا تویی؟
(ب) وانگهی صحرا شود
(ج) وانگهی با ما نبود
(د) وانگهی رادیکال ۲

۱. چرا نباید حیاط و کوچه را با آب جارو کرد؟
(الف) چون آب مایه حیات است نه جاروی حیاط!
(ب) کدام حیاط؟
(ج) حیاط یا حیات؟
(د) اولاً به چند دلیل. دوماً به دلیل اول.

۲. چرا موقع شستن ظرف نباید آب را باز بگذاریم؟
(الف) چون عقل داریم.



اما این سلطان محمد خوارزمشاه که بعد از حمله چنگیز با رشادت و جوانمردی عجب نشینی می کند به جزیره آبسکون، مگر مرض داشت که این ۴۰۰ تایی آن موقع رازد و کشت؟! در این مورد می شود به احتمالات فراوانی فکر کرد: اولی اینکه سلطان چون سلطان بوده، همین طوری هوس کرده که ۴۰۰ تا کله مغولی هم به کلکسیون کله هایش اضافه کند!

حالا فکر کنید در و همسایه چه می گویند وقتی که کلکسیون سلطان را ببینند و بعداً بروند این طرف و آن طرف بگویند که سلطان توی کلکسیونش کله چشم بادامی نداشت! دومی! اینکه احتمالاً آن ۴۰۰ تا کله، به اسب شاه گفته باشند یابو که خب، خیلی زشت است آن همه آدم به اسبی که بابا و ننه اش معلوم است بگویند یابو! حالا فکر کن که آن یابو، بیخشید اسب، مال شاه باشد! شاید هم اصلاً سلطان محمد از قضیه کله ها خبر نداشته و این چنگیز نالوطی به خاطر دستاویز کردن بهانه ای، کله همشهری های خودش را کنده و بعدش هم کله همشهری های ما را!!

ملک الموت عبدالله مقدس

چنگیز خان مغول را که می شناسید. نمی شناسید؟ می خواهید صدایش بکنم یک تک پایباید، با هم آشنا بشوید؟ یک چیزهایی دارد یادتان می آید؟! بسیار خب! یادآوری می کنم. چنگیز خان مغول همان شخصی است که به طرفه العینسی یک قوم درب و داغان و کم جمعیت را به بزرگترین کابوس بزرگترین امپراتوری های جهان تبدیل کرد و تنها کسی که توانست مچش را بخواباند. جناب ملک الموت بود!

اما حالا صحبت ما در مورد چنگیز و خونریزی هایش نیست، بلکه در مورد این شایعه تاریخی است که چطور شد مغول ها به ایران حمله کردند. اگر همان طور که چنگیز را به یاد آوردید، زحمت بکشید کتاب تاریخان را هم به یاد بیاورید. یادتان می آید که ایشان به خاطر کشته شدن ۴۰۰ بازرگان مغول به دست سلطان محمد خوارزمشاه خاک مملکت را به توپره کشید! البته که آن موقع جمعیت زمین یک هزارم الان بوده و احتمالاً ۴۰۰ نفر آن موقع چهل پنجاه هزار نفر الان بوده که خب، خیلی بوده!



حالا امروز جزیره آبسکون دریای خزر از بین رفته و سلطان محمد خوارزمشاه زیر خروارها آب! نمی تواند به این سؤال ما جواب بدهد که: مرد حسایی! مگر درد داشتی که آن کار را کردی؟! هر چه که بود. ۴۰۰ نفر بازرگان مغول که خدا می داند، بازرگان بوده اند. قاچاقچی مواد مخدر بوده اند. اصلاً بوده اند یا نه! باعث کشته شدن میلیون ها نفر می شوند که اگر با همان تورمی که بهش اشاره کردیم حساب کنید. خیلی می شوند!

کلام پایانی امسال روزانه بنویسیم

مهدی فرج‌اللهی

هر روز حداقل یک صفحه درباره اتفاقاتی که برایمان می‌افتد بنویسیم. بیشتر هم شد طوری نیست، اما طوری نشود که کلاً از کار و زندگی بیفتیم.

نیازی نیست تمام اتفاقات شبانه‌روز را لحظه به لحظه مثل بازی فوتبال گزارش کنیم.

بخوانیم و بدانیم وقتی از نوشته‌های خوشمان آمد، باید دلایل خوش آمدنمان و با حال بودن آن نوشته را بتوانیم تحلیل کنیم و توضیح دهیم که چه آرایه‌ها و شگردهایی در این اثر زیبایی آفریده‌اند.

حالا شما بفرمایید از این بیتی که خودم نوشتم خوشتان می‌آید؟ اگر جوابتان مثبت است بفرمایید چرا؟

هم کلاسی نمونه

شروین سلیمانی

هم کلاسم نحیف و لاغر بود

از تمام کلاس بهتر بود

زنگ تفریح و زنگ ورزش هم

کله‌اش در کتاب و دفتر بود!

در مسائل به ما کمک می‌کرد

مهربان مثل یک برادر بود

مغز ما پیش مغز نخبۀ او

فوق فوش چنان چغندر بود!

فکر ما گیر درس امسالی

او ولی فکر سال دیگر بود

چند سالی گذشت از تحصیل

سرعت عمر مثل تندر بود

هر یک از ما به حرفه‌ای مشغول

این پرستار، آن رفوگر بود

دست تقدیر در برابر ما

مثل آیینۀ مقعر بود

خبر آمد که هم‌کلاسی ما

همچنان آدمی موقر بود

ما در این مزرعه هویج شدیم

او در این مزرعه صنوبر بود!

موتور زندگانی‌اش رو فرم

موتور ما خراب و پنچر بود!

وضع ما مثل لیگ دسته سه

وضع او مثل لیگ برتر بود

آدمی گنده و مهم شده بود

صاحب چند میز و دفتر بود

لاغری که لیاقتش را داشت

مایۀ افتخار کشور بود

مثلتك

علیرضا پاکروان

تنبل به گوشش دره، به گوشش دروازه

آرزوی بیست برای تنبل عیب نیست!

بعد از امتحان نمره خیرات نمی‌کن!

درس و مشق خودته، بخونی پاته نخونی

پاته!

معلم

علیرضا پاکروان

ای معلم، دوستت دارم سلام

عاشقت هستم در آغاز کلام

ای به قربانت همه جان و تنم

دانش آموز هوادارت منم

شغل تو گویند کار انبیاست

من غریب تو شدم، آقای عشق

آنچه می‌بخشی به جانم بی‌ریاست

دست‌هایت با قلم زیباتر است

ای فدای آن قد و بالای تو

چشم من با علم تو بیناتر است

درس‌هایت پندهای زندگی‌ست

آنچه گفتم از تو، یک بود از هزار

آیه‌های روشن سازندگی‌ست

وصف تو هرگز نباید در شمار

در نگاهت موجی از دریای عشق

هیچ نقص و اشتباهی در تو نیست

گر کنی هشت‌مرا امروز بیست



■ آقای مشاور، من نمی‌دانم چرا هر کاری می‌کنم. معلم به من گیر می‌دهد. مثلاً هفته قبل به این بهانه که مجله رشد جوان را می‌جویم. از کلاس بیرونم کرد! یا چند روز قبل چون در جامیز کمی پنیر گذاشته بودم، از نمره انضباطم کم کردند. حالا این‌ها هیچی، دیروز که تا دم مدرسه یک گربه افتاده بود. دنبالم، می‌خواهند مرا به این جرم که یگ گربه را به مدرسه کشانده‌ام، از مدرسه اخراج کنند! لطفاً شما چیزی به اولیای مدرسه‌مان بگویید! خب من چی کار کنم که کمی کپل هستم و همیشه بوی پنیر می‌دهم و به همین خاطر گربه‌ها همیشه دنبالم می‌افتند؟! ارادتمند صفحات خوشمزه شما، کپل از مدرسه موش‌ها!

مشاور: کپل عزیز... اول اینکه مجله رشد برای مطالعه است نه خوردن! پس امیدوارم اول مجله را بخوانی. بعد آن را بجوی! در مورد مشکلات هم پیشنهاد می‌کنم کمی رژیم بگیری و مدتی پنیر رژیمی بخوری... اما باز جای خوش حالی دارد که شما هنوز هم در زنگ‌های تفریح‌تان پنیر می‌خورید. زیرا نوجوانان ما، مدت زیادی است که به جای خوراکی‌های طبیعی و خوشمزه، به خوردن خوراکی‌های مصنوعی و مضر مثل چیپس، پفک و آب‌میوه‌های مصنوعی روی آورده‌اند! در مورد گربه‌های محل هم خیالت راحت باشد. زیرا شهرداری قول داده به زودی همه آن‌ها را جمع‌آوری کند؛ البته بعد از اجرای طرح جمع‌آوری موش‌های شهر!

■ مشاور عزیز، من قصد خودستایی ندارم ولی از شروع سال تحصیلی جدید احساس می‌کنم با سال‌های گذشته خیلی فرق کرده‌ام. سال‌های قبل به سختی درس‌ها را می‌فهمیدم و نمی‌توانستم در کلاس درس و موقع امتحان سؤال‌های معلم‌ها را پاسخ بدهم.

می‌روید. مهد کودک شده و طفلکی خاله سارا (مربی مهد کودک جدید) از ابتدای امسال سعی داشته شما را متوجه این نکته کند، ولی هر بار با بیخ و دست و هورای بچه مهد کودک‌ها روبه‌رو می‌شده و نمی‌توانسته مطلب را به شما تفهیم کند! لطفاً از فردا به نشانی جدید مدرسه‌تان مراجعه بفرمایید و بروید سر کلاس خودتان و ببینید آدم فضایی‌ها واقعا روی مغزتان کاری کرده‌اند یا نه!

اما امسال بسیار باهوش شده‌ام و حتی قبل از اینکه معلم شروع به درس دادن کند، من می‌توانم درس را توضیح بدهم و به سؤال‌های معلم جواب بدهم. واقعا از این همه تغییر در هوش و ذکاوتم متعجب شدم. خواستم از شما سؤال کنم: آیا امکان دارد ذهن من تحت تأثیر قدرت آدم فضایی‌ها که از کرات دیگر به زمین رفت و آمد می‌کنند تا این حد فعال شده باشد؟ البته این سؤال‌ی که الان از شما پرسیدم، تنها سؤال‌ی است که برایش تا حالا پاسخی به ذهنم نرسیده!

دانش‌آموز قبلاً شاگرد آخر و الان شاگرد اول!

مشاور: دانش‌آموز محترم، من برای حل کردن مشکل شما تحقیقات زیادی کردم و حتی مجبور شدم به مدرسه‌تان بیایم و تازه متوجه شدم مدرسه شما، از ابتدای امسال به مکان دیگری نقل مکان کرده و مدرسه پارسال شما که شما هنوز هم به آنجا

آدم فنی

مصطفی مشایخی

من در هنرستان فنی و حرفه‌ای درس می‌خوانم. به همین خاطر، پدرم همیشه مرا نه تنها به‌عنوان یک آدم فنی و حرفه‌ای، بلکه به شکل آچار فرانسه یا همه‌فن حریف می‌بیند و بی‌توجه به اینکه رشته من «ریخته‌گری» است، توقع دارد کارهای فنی خارق‌العاده‌ای انجام بدهم. مثلاً اگر ناخواسته روی عینک‌کش بنشیند و آن را کج و معوج کند، از من می‌خواهد که مثل روز اول صاف و صوفش کنم. وقتی می‌گویم این کار، کار من نیست، غر می‌زند که: «پس در هنرستان چه چیزی به شما یاد می‌دهند؟!»



قوانین عجیب کشورهای غریب/ علیرضا لبش

قوانین شغلی

- در برزیل هر بچه‌ای که به دنیا بیاید. پدر و مادر باید دو طرف دروازه فوتبال بایستند و بچه را به هم پاس بدهند و در نهایت عمه بچه، با سر او را وارد دروازه کند تا بچه را در ثبت احوال نام‌نویسی کنند.
- در آرژانتین هر کس از لیونل مسی انتقاد کند، صفحه مجازی‌اش را مسدود می‌کنند.
- در اسکاتلند چون مردها هم دامن می‌پوشند، باید روی پیراهن خود یک علامت قرمز بزرگ بکشند تا بچه‌ها در خانه بتوانند پدر و مادرشان را از هم تشخیص بدهند.
- در چین هر خانواده‌ای حق دارد یک بچه به دنیا بیآورد و بچه دوم، فایل «spam» محسوب می‌شود.

دُرِّرالِاخْبَارِ فی فیوض التغذیه الاخیار! صابرالذوله بلعمی!

■ معاون توسعه ورزش همگانی وزارت ورزش و جوانان با بیان اینکه ۱۵ درصد دانش‌آموزان چاق هستند، گفت: «چاقی دانش‌آموزان در طول ۷ سال گذشته از ۷ درصد به ۱۵ درصد رسیده است.»

بدین وسیله از تلاش مجدانه و شبانه‌روزی دانش‌آموزان در فربه‌سازی خویش سپاس‌گزاریم. این رکورد جهانی بدون آگاهی، پشتکار، بسترسازی و اعمال ساز و کارهای خلاقانه محصلین عزیزمان هرگز به‌دست نمی‌آمد.

ما هم‌اکنون در امر چاق‌سازی دانش‌آموزان خود کفا هستیم و با حضور کشور ما در باشگاه جهانی چاقی کودکان، تعداد کشورهای خود دانش‌آموز چاق‌کن از مرز دو کشور گذشت.

این در حالی است که طبق بررسی‌های ما دانش‌آموزان ایرانی در فضای مجازی رکورد جهانی دارند و در شبانه‌روز بیش از ۲۵ ساعت به بازی‌های مجازی می‌پردازند. طوری که تعدادی از نوجوانان ایرانی از بس در بازی «کَلَش» آدم کشته‌اند، در لیست پلیس بین‌الملل قرار گرفته‌اند و متهم به نسل‌کشی بربرها شده‌اند.

خواست

گرفتگی‌اش

را برطرف کنم.

من هم قبل از اینکه

طعنه‌ای نثارم بشود، در

یک اقدام پیشگیرانه، لوله‌های

خرطومی را باز کردم و شلنگ آب

را در ورودی فاضلاب قرار دادم تا مثلاً

فشار آب، جرم‌ها یا هر چیزی را که در آن

گیر کرده با خود ببرد. اما ناگهان دیوار ورودی

فاضلاب خراب شد و کلی لجن و پسماند کف

آشپزخانه ریخت و منظره هولناکی را به‌وجود

آورد. حالا پدرم قرار است فردا به هنرستان بیاید

و جویا بشود که چرا در آنجا چیزی به ما یاد

نمی‌دهند.

دیروز که نتوانست

با ضربه‌زدن به کنترل

تلویزیون آن را راه بیندازد،

این کار را به من واگذار کرد. وقتی

از عهده‌اش بر نیامدم، نیش‌خندی زد و

گفت: «للمان خوش است آدم فنی در خانه

داریم!» اگر زیپ شلوار برادر کوچکم خراب

بشود، اگر پکیج خانه نقص پیدا کند، یا ماشین

لباش شویی به تلق و تولوق بیفتد، پدرم از من

توقع دارد که آن‌ها را در یک چشم به هم‌زدن

مرمت کنم. هر وقت صحبت از تعمیرکار

می‌شود، می‌گوید: «وقتی پسر هنرستانی در

خانه داشته باشی، زور دارد پول تعمیرکار

بدهی.» چند روز پیش که پدرم نتوانست در

شیشه مربای آلبالو را باز کند، انجام این کار را

به من سپرد. اما سماجت بیش از حد در شیشه

برای باز نشدن و خشونت بیش از حد من برای

در هم شکستن این مقاومت به خرد شدن

شیشه و بریدن دست و خون‌ریزی و

ریختن مربا روی فرش انجامید و پشت‌بندش

فریاد پدر که: «پس در این هنرستان به شما چه

چیزی یاد می‌دهند!» دیروز که لوله فاضلاب

آشپزخانه دچار گرفتگی شده بود، پدرم از من

معرفی طنزپرداز

علیرضابیش
تصویرگر: پروا کارخانه



همايون حسينيان

از اول این طوری سرش خلوت نبوده، مهندس الکترونیک بوده، استاد زبان بوده، روزنامه‌نگار بوده، آموزشگاه زبان و کامپیوتر داشته، اما الان همین طور که می‌بینید سرش خلوت شده و روزی‌اش را از راه طنز درمی‌آورد. خودش می‌گوید: «هر کاری می‌کنم، آب حوض می‌کشم، پرتقال می‌فروشم، شیشه پاک می‌کنم... همه کاری می‌کنم و عار هم ندارم، چون طنزپردازها هر کاری می‌کنند، مردم فکر می‌کنند طنز است و نمی‌دانند واقعا برای پول است!» حسینیان سال ۱۳۴۸ در شهر لاهیجان متولد شده و با اینکه گیلهمرد است، از چهره‌های ماندگار استان البرز و شهر کرج محسوب می‌شود و در همین مجله خودمان گاهی طنز می‌نویسد.

اگه چین نبود

دیشب خواب دیدم با معلم مهربان مدرسه، آقای **دانشیان** و هم کلاسی‌هایم رفتیم بازدید از موزه ایران باستان. نکته جالب توی موزه، وجود چند نمونه از هر کدام از اشیاء عتیقه بود! مثلا از لوح حقوق بشر **گوروش** سه نسخه وجود داشت. یکی از بچه‌ها پرسید: «مگه اون زمون چند تا لوح نوشته شده بود؟» و معلم جواب داد: این الواح در ۲۵۰۰ سال پیش توسط چینی‌ها در سه درجه ساخته شد و الان هر سه نسخه کشف‌شده توی این موزه نگهداری می‌شه! از نکات جالب دیگر این موزه وجود فرش بزرگ ایرانی بود که توسط چینی‌ها بافته شده بود. خلاصه از «الماس نور» بگیر تا «جام جمشید» که هم‌شان را در چین ساخته بود. بازدید که تمام شد با یک مینی‌بوس چینی به مدرسه برگشتیم. توی مسیر از آسفالت تا درخت‌های چنار کنار خیابان، همه مارک «ساخت چین» را داشتند. حتی پرنده‌ها هم با لهجه چینی چهچهه می‌زدند. توی مینی‌بوس آب‌معدنی قله‌های سلیمان را توزیع کردند که از چین وارد شده بود. نکته عجیب دیگری که وجود داشت این بود که آقای دانشیان برخلاف همیشه که خیلی باحوصله جواب سؤالاتمان را می‌داد، این دفعه زود خسته و عصبانی می‌شد. علت را از یکی از هم‌کلاسی‌هایم پرسیدم، گفت: «راستش مدرسه دید با این حقوقی که به آقای دانشیان می‌ده، می‌تونه سه تا چینی شو وارد کنه و الان هم با اخراج معلم اصلی، معلم چینی وارد کرده‌اند. اسم اصلی این معلم هم **دان شی یانه** و تنها مشکل این معلم‌ها هم اینه که زود عصبانی می‌شن... خلاصه با زنگ ساعت شمانهار چینی از خواب بیدار شدم و دست و صورت‌م را شستم.

جواب علمی مصطفی مشایخی

من از امروز تصمیم گرفتم هر طور شده سطح علمی‌ام را تا هر کجا شد بالا ببرم که مثل آن هفته ضایع نشوم. از شما چه پنهان هفته پیش، شب امتحان حسابی چسبیده بودم به کتاب و جزوه که هر طور شده نمره قبولی بگیرم. اما ناگهان **اوس هاشم** را از پنجره دیدم که پتک بر دست روی دیوار روبه‌رو رفته و با شروع عملیات کندمان، تمرکز ما را به هم زد. از آن جایی که آستانه تحملم زیاد بالا نبود. پا شدم رفتم سر وقت ایشان و محترمانه گفتم: «بزرگوار! فصل امتحانات است و من مثلاً دارم درس می‌خوانم. گفت: «آفرین، کار خوبی می‌کنی!» گفتم: «این صدای تق و توق پتک شما بدجور روی مغز و اعصاب است.» پرسید: «کدوم تق و توق؟» گفتم: «صدای تق و توق ناشی از برخورد پتک به این دیواری که دارید خرابش می‌کنید.»

اوس هاشم خندید و گفت: «مشکل از پتک نیست، بلکه از ادراکات و تصورات غلط است که در ضمیر ناخودآگاه ما نهادینه شده‌اند. به این می‌گویند شرطی شدن. مثلاً وقتی پتکی به جایی می‌خورد، ما تصور می‌کنیم باید حتماً صدایی بشنویم.» گفتم: «نباید بشنویم؟»

گفت: «همیشه نه؛ مثلاً الان نباید بشنوی.»

با تعجب گفتم: «می‌شود بگویید چرا؟»

گفت: «لان برایت توضیح می‌دهم. بین کلم، انسان امواجی را می‌تواند بشنود که فرکانس آن‌ها بین ۲۰ تا ۲۰۰۰۰ هرتز ارتعاش در ثانیه باشد. این محدوده را امواج صوتی می‌گویند. من الان دارم پتکم را طبق قانون دوم نیوتن با ضربات محاسبه شده‌ای به دیوار می‌کوبم که فرکانس بیشتر از ۲۰۰۰۰ هرتز تولید کند. یعنی مافوق صوت؛ فرکانسی که توسط گوش انسان شنیده نمی‌شود. چون می‌دانید که گوش هر نوع صدایی را نمی‌شنود.»

گفتم: «اوسا جان پس چرا من می‌شنوم؟»

لبخندی زد و گفت: «بین عزیزم در ساختمان گوش، اصوات باید مایع درون حلزونی گوش را به ارتعاش در بیاورند. هر اندازه فرکانس صوت بیشتر باشد، تارهایی را که کوتاه‌ترند، به ارتعاش در می‌آورد. اما طول این تارها از حد مشخصی کمتر نیست. از این رو صداهایی که فرکانس آن‌ها از حد مشخصی کمتر یا بیشتر باشد، شنیده نمی‌شوند. مثلاً همین صدای پتک نباید شنیده شود. حالا اینکه تو می‌شنوی، از دو حال خارج نیست: یا شرطی شده‌ای که باید روی روانت کار کنی، یا مایع حلزونی گوشت اشکال پیدا کرده که توصیه می‌کنم حتماً به گوش پزشک مراجعه کن.»

چاره‌ای جز قبول صحبت‌های او نداشتم. چون اگر قبول نمی‌کردم، دوباره و چند باره توضیح می‌داد که از درس و زندگی عقب می‌افتادم. دیروز هم که مادرم درباره نظریه نسبیت اینشتین از من پرسید، نتوانستم از عهده یک پاسخ درست و حسابی و قانع‌کننده بر بیایم. اما پدر در پاسخ او گفت: «بین خانم یک مثال ساده می‌زنم تا خوب متوجه بشی. وقتی مادر شما به خونه ما می‌یاد، ۱۰ ساعت برات مثل یک ساعت می‌گذره. اما وقتی مادر من اینجا می‌یاد، هر ساعت برای شما ۱۰ ساعت می‌گذره. به این می‌گن نظریه نسبیت اینشتین.» این طوری شد که تصمیم گرفتم هر طور شده سطح علمی‌ام را بالاتر ببرم.

فرهنگ مدرسه

صابر قدیمی

تقلب

بر وزن تولد، به بسته صوتی یا نوشتاری گفته می‌شود که قلب متقلب را احیا کرده و تولدی دیگر برای قلبش به حساب می‌آید. در نتیجه به آن تقلب می‌گویند. یافته‌های علمی جدید، ما را به این فرضیه نزدیک می‌کنند که اول تقلب وجود داشته. اما چون قابل رؤیت نبوده است، امتحان را به وجود آورده‌اند تا تقلب به عینیت برسد.

نمره و درس نخوان‌ها

مصطفی مشایخی

ملموس ترین هراس، نمره

دلشوره هر کلاس، نمره

ای پتک تو آپدیت و آنلاین

با مخچه من مماس، نمره

اندام شکیل اهل مدرک

از جور تو شد قناس، نمره

من مثل جوانه‌های گندم

تک‌های تو شکل داس، نمره

در پای تو نره شیر حتی

افتاده به التماس، نمره

کوتاه بیا و مهربان باش

ای آخر سال، بد اداتر
در برگه امتحان، بالاتر
تک‌های تو بدتر از سونامی
حتی خورش از این فراتر
زیباست چقدر ده به بالاتر
نزدیک به بیست، دلر باتر
از شوق تو لازم است باشم
با درس و کتاب آشنا تر
هر کس شده مبتلای عشقت
این موقع سال مبتلاتر
باریگر جمع عاشقان باش

ای صفر تو بدترین سرانجام

انداخته لرزه‌ها بر اندام

دل در شب امتحان، مشوش

یک ثانیه هم ندارد آرام

بگذار که در «گلش» بمانم

دلشوره نریز در «تک‌هام»

از فکر تو مشکل است یک شب

بی‌دغدغه رفت در تلگرام

من مثل همیشه، نمره لازم

تک‌های تو هم که نابه‌هنگام

لطفی کن و کم بلای جان باش

انسان‌های اولیه که از لاک‌پشت‌های عظیم‌الهیکی به‌عنوان میز و نیمکت طبیعی استفاده می‌کردند، هر بخش از لاک‌های لاک‌پشت را به درسی اختصاص داده بودند و روی آن تقلب می‌نوشتند. اما وقتی بر اساس بخش نامه جدید، درس‌های نوبتی مانند تنظیم دایناسور و رفتار شناسی به زنگ‌های مدرسه اضافه شد، آن‌ها متوجه شدند برای تقلب لاک کم می‌آورند. لذا مایه‌ای را اختراع کردند که بعدها نامش را لاک غلط‌گیر گذاشتند و در انتهای هر زنگ کل لاک‌پشت را مجدداً رنگ می‌زدند. بعضی‌ها هم می‌دادند صافکار بدون رنگ در بیاورد! تقلب انواع متعددی دارد که با توجه به پیشرفت‌های علمی، روزبه‌روز بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. یکی از روش‌های کلاسیک آن روش دستی یعنی غیر اتومات است. البته این تکنیک قرن‌هاست که لو رفته و روش پرخطری است. یکی از هم‌کلاسی‌های من در امتحان انشا، کل انشایش را روی دستش نوشته بود که مراقب عزیز دستش را به برگه پیوست کرد و بیچاره را در پوشه تقلب قرار دادند. پس از مدتی پدر و مادرش وثیقه آوردند و وقتاً وی را از توی پوشه تقلب کاتش کردند و به بیرون پیست شد. از دیگر روش‌های تقلب می‌توان به‌روش جورابی اشاره کرد. دانش‌آموزان تقلب را در کاغذهای کوچکی می‌نویسند و در جوراب خویش تعبیه می‌کنند. روزی سر امتحان یکی از دانش‌آموزان زد زیر گریه. دوستانش پرسیدند چه شده. گفت: چهار روز به جای درس خواندن، تمام کتاب را ریز در برگه تقلب نوشتم و در جورابم قرار دادم. صبح اشتباهی جوراب بابایم را پوشیده‌ام! هدفن گویا (مخصوص دختران). خودکار کاغذ ریلی دارم، مراقب آشنا دوستت دارم بیا و تقلب ته کفشی از دیگر متدهای نوی تقلب به حساب می‌آیند.

زنگ انشا

م.سربه‌هوا

موضوع انشا: حریم خصوصی

گفتم: «نه با پدرام بودم.»

این بار مصمم شدم در افق محو شوم، اما

بغل دستی یقوام را رها نمی‌کرد.

بار سومی که سنگینی نگاهی را روی صفحه

گوشی‌ام احساس کردم، خیلی کلافه شدم.

برگشتم و به بغل دستی‌ام گفتم: «شما پیشنهادی

برای نوشتن ادامه پیامک ندارید؟» گوشی را تعارف

کردم و گفتم: «تعارف نکنید، بفرمایید بقیه پیامک را

شما بنویسید» و این بار از آقای راننده خواهش کردم

مسیرش را به سمت افق تغییر دهد تا به اتفاق در آن

محو شویم.

با نام و یاد خدا قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح

و مبرهن است که حریم خصوصی مهم و محترم است و باید احترام آن

را نگه داریم.

چند وقت پیش در اتوبوس نشسته بودم و داشتم از طریق پیامک موضوعی

را با برادرم پدرام هماهنگ می‌کردم که احساس کردم بغل دستی‌ام سرش در

گوشی من است. به او نگاه کردم، دیدم لبخند می‌زند. خجالت که نکشید هیچ،

به روی شانه‌ام و زد و گفت: «چه حسن تصادفی! اسم برادر من هم پدرام است.»

می‌خواستم در این لحظه بروم در افق محو شوم، اما مسیر رو به افق نبود.

یک بار دیگر هم همین اتفاق افتاد. فکری به ذهنم رسید. برنگشتم و در متن پیامک

نوشتم: «پدرام جان همین حالا آدم بسیار بی‌ادبی دارد پیامک‌هایم را می‌خواند» که

صدای نخرانیده‌ای گفتم: «چی داداش؟! به من گفتی بی‌ادب؟»

هالوی خوش اقبال

ترجمه: محمدعلی قربانی

سال‌ها پیش، شهر «ممفیس» در «ایالت تنسی» آمریکا در حال پیشرفت بود و کم‌کم داشت به یک بازار بزرگ تنباکو تبدیل می‌شد. در شهر ممفیس یک اسکله بارگیری هم وجود داشت. کشتی‌های بخار یکی بعد از دیگری در کنار اسکله لنگر می‌انداختند و دائم در حال بارگیری یا تخلیه بار بودند.

در اینجا عده‌ای کارگر هم بودند که بخشی از وقت روزانه را سخت گرم کار می‌شدند و بخشی را هم به‌طور کسل‌کننده‌ای، به بیهودگی می‌گذراندند. آن‌ها سرشار از نیروی جوانی و نشاط بودند و گاهی ناچار می‌شدند، برای پر کردن اوقات بی‌کاری خود، شوخی‌هایی سرهم کنند و سربه‌سر یکدیگر بگذارند.

از قضا، آقای اد جکسون برای دست‌انداختن، آدم مناسبی بود، چون خودش اصلاً اهل شوخی نبود و خیلی هم زودباور بود و به راحتی می‌توانستند او را دست‌بندازند.

یک روز وقتی دور هم جمع بودند، او برنامه تعطیلاتش را برای دوستان تعریف کرد. این بار نمی‌خواست به ماهی‌گیری یا شکار برود، بلکه فکر بهتری در سر داشت. از چهل دلاری که هر ماه می‌گرفت، مقداری پس‌انداز کرده بود و تصمیم داشت سری به شهر نیویورک بزند. فکر بزرگ و غافلگیرکننده‌ای بود. زیرا چنان سفر طولانی در آن روزگار، مثل گشتن به دور دنیا بود.

رفقای جوانش اول فکر کردند که باز به سرش زده است. اما وقتی دیدند که اد در تصمیم خودش جدی است، به فکر افتادند که از این سفر برای دست‌انداختن او استفاده کنند.

کمی بعد، مردان جوان جمع شدند و مخفیانه، نقشه‌ای برای اد کشیدند. نقشه این بود که یکی از دوستان برای اد معرفی‌نامه‌ای دروغین به آدرس آقای کمودور واندربیلت، میلیونر معروف نیویورک بنویسد و حقه‌ای سوار کند که اد با آن معرفی‌نامه نزد آقای کمودور برود و حسابی خیط بشود!

انجام این کار آسان بود. اما وای به روزی که اد دوباره به ممفیس برمی‌گشت؛ مسئله مهم این بود، چون با اینکه اد آدم خوش‌قلبی بود و همیشه شوخی‌ها را با حوصله تحمل می‌کرد، اما هیچ‌یک از شوخی‌هایی که تا آن زمان با او کرده بودند، زیاد بی‌مزه و خیط‌کننده نبودند، درحالی‌که این یکی با آن معرفی‌نامه مسخره، یک شوخی بی‌رحمانه و مثل بازی با آتش بود. بعید نبود وقتی که برمی‌گشت، حساب همه را برسد. اما هر طور بود باید از این فرصت استفاده می‌شد. حیف بود چنان فرصت خوبی برای شوخی، هدر برود. بنابراین، نامه‌ای با دقت و استادی تمام نوشته شد. پایین نامه را هم که خیلی ساده و دوستانه بود، به اسم **آلفرد فرچیلد**، پدر یکی از رفقا امضا کردند.

در نامه نوشته شده بود که آورنده آن، از دوستان صمیمی پسر



ساموئل لانگهورن کلمنس معروف به **مارک تواین** (۱۸۳۵-۱۹۱۰). پدرش را در دوازده سالگی از دست داد و از رفتن به مدرسه بازماند. چون باید در خانه کمک می‌کرد. سه سال بعد برادر بزرگش یک روزنامه محلی دایر کرد و ساموئل شروع به نوشتن مطالب طنز آمیزی در روزنامه برادرش نمود. در هیجده سالگی به کالیفرنیا رفت و سردبیر یک روزنامه محلی شد. او با انتشار داستانی به نام «قورباغه جهنده» به شهرت رسید و متوجه شد که برای نویسندگی به دنیا آمده است. رمان‌های معروفی همچون «تام سایر»، «شاهزاده و گدا» و «ماجراهای هاکلبری فین» از جمله آثار ماندگار او هستند.

کم‌رنگ شده‌اند، اما مهم نیست، می‌دانم که همه این‌ها روزی اتفاق افتاده‌اند. می‌توانم حس کنم! خدایا چقدر به دلم می‌نشیند و مرا به روزهای از دست رفته جوانی برمی‌گرداند!

خب، خب، خب، حالا باید به کارهایم برسم. مردم منتظرند. بقیه نامه را امشب موقع خواب می‌خوانم و باز یادی از ایام جوانی می‌کنم. شما هم وقتی آقای فرچیلد را دیدید از قول من تشکر کنید. به نظرم قبلاً او را آلف صدا می‌زد. وقتی برگشتید سلام مرا به او برسانید و بگویید چه برای خودشان و چه برای دوستانشان هر کاری از دستم ساخته باشد، کوتاهی نمی‌کنم.

اما شما جانم، شما میهمان من هستید، نمی‌گذارم میهمان عزیزم توی مسافرخانه بماند. همان جایی که هستید چند لحظه بنشینید تا من به کار این آدم‌ها رسیدگی کنم. بعد با هم می‌رویم خانه و خودم از شما پذیرایی می‌کنم. پسر! دوست دارم مثل پسر خودم راحت باشید.

اد یک هفته تمام آنجا ماند، اوقات بی‌کاری زیادی هم داشت. هرگز هم به ذهنش نرسید که چشمان هوشیار آقای کمودور متوجه اوست و حرکاتش را هر روز زیر نظر دارد. اد با آنکه وقت زیادی داشت، هیچ نام‌های به خانه ننوشت، بلکه همه گفتنی‌ها را جمع کرد تا موقع بازگشت تعریف کند.

دو دفعه با کمال ادب اجازه مرخصی خواست، اما کمودور به او گفت: «خیر، بمانید. رفتنتان را بگذارید به عهده من. خودم می‌گویم چه موقع بروید.» در آن روزها کمودور سرگرم ساختن یکی از شرکت‌های بزرگ خود بود. او قصد داشت اوضاع نامنظم راه‌آهن را به یک سیستم حمل و نقل منظم تبدیل کند و سعی می‌کرد سرمایه خودش را صرف کارهای سودبخش کند. در میان همه این چیزها، چشم تیزبین او متوجه تجارت تنباکو در شهر ممفیس شده بود و تصمیم داشت بازار تنباکو را در آن شهر به دست بگیرد.

در آخرین روز هفته، کمودور گفت: «حالا می‌توانید تشریف ببرید به خانه، اما اول باید درباره موضوع تنباکو کمی بیشتر حرف بزنیم. حالا من روی تو شناخت دارم و بیشتر از خودت تو را می‌شناسم. تو موضوع تجارت تنباکو را درک می‌کنی و می‌دانی که من قصد دارم آن را به دست بگیرم. نقشه‌هایی برای رسیدن به هدفم کشیده‌ام. حالا تنها چیزی که احتیاج دارم یک مرد است که لیاقت نمایندگی شرکت مرا در شهر ممفیس داشته باشد و رئیس شرکت من در آنجا شود و من تو را انتخاب کرده‌ام.»

– من؟!
– بله تو، البته چون تو نماینده من هستی، دستمزد خوبی می‌گیری. بعداً اضافه کار هم دریافت خواهی کرد. چند معاون هم احتیاج داری. آن‌ها را خودت انتخاب کن، البته با دقت زیاد. هیچ‌کس را به خاطر دوستی به کار نگیر، اما اگر از هر لحاظ یکسان بودند، کسی را استخدام کن که از او شناخت داری و دوست را به غریبه ترجیح بده.

بعد از این صحبت‌ها کمودور گفت: «خدانگه‌دار پسر، از قول من از آلف تشکر کن که تو را پیش من فرستاد و با آن نامه مرا خوش حال کرد.»

وقتی اد به ممفیس رسید، درحالی که برای گفتن خبرهای تازه بی‌صبری می‌کرد، یکر است به طرف اسکله رفت. می‌خواست از

است و آدمی است با ادب و نجیب. در نامه از آقای کمودور تقاضا شده بود که به خاطر دوستی‌های قدیم، این غریبه را کمک کند. در بخشی از نامه هم نوشته بودند:

«شاید بعد از این مدت طولانی بنده را به‌جا نیاورید. اما اگر به یادتان بیاورم که چطور آن شب به باغ میوه استونسون پیر دستبرد زدید و چطور وقتی ما را روی جاده دنبال می‌کرد، از مزرعه گذشتیم و دوباره سر جای اولمان برگشتیم و سیب‌های خودش را در مقابل یک کلاه پرازان روغنی به آشپز فروختیم و ... آن وقت مرا به راحتی از میان خاطرات دوران بچگی تان به یاد خواهید آورد.»

و همین‌طور تا آخر، اسامی رفقای خیالی و جزئیات همه‌گونه مسخرگی‌ها و ماجراهای هیجان‌انگیز و مزخرف و البته کاملاً غیرواقعی در نامه آورده شده بود.

روز بعد، چارلی فرچیلد به نمایندگی از تمام رفقا، قیافه‌ای جدی به خود گرفت و از اد پرسید که آیا دوست دارد، معرفی‌نامه‌ای برای آقای کمودور و اندربیلت، میلیونر بزرگ شهر با خود داشته باشد یا نه. می‌دانستند که اد از این سؤال خیلی تعجب خواهد کرد و تعجب هم کرد و پرسید: «باورم نمی‌شود! یعنی تو آن مرد سرشناس را می‌شناسی؟»

– نه، اما پدرم او را می‌شناسد. آن‌ها با هم دوست مدرسه‌ای بوده‌اند. اگر مایل باشی موضوع را به پدرم می‌گویم. می‌دانم که خوش حال می‌شود، به خاطر من نامه‌ای به تو بدهد.

اد از خوش حالی دستپاچه شده بود و نمی‌دانست چطور تشکر کند. بعد از سه روز نامه را به دستش دادند. او در حالی که موقع خداحافظی به هر طرف دست تکان می‌داد و تندتند تشکر می‌کرد، سفرش را آغاز کرد. وقتی از نظر دور شد، رفقایش پقی زدند زیر خنده و حالا نخند، کی بخند! بعد آرام شدند و از ترس عاقبت کار، خوش حالی یادشان رفت.

با رسیدن به نیویورک، اد به طرف شرکت تجاری کمودور و اندربیلت راه افتاد و در آنجا به اتاق انتظار راهنمایی شد. آدم‌های زیادی برای اینکه بتوانند دو دقیقه در دفتر خصوصی آن میلیونر با او صحبت کنند، با صبر و حوصله منتظر نوبتشان بودند. یک پیشخدمت از اد کارت ملاقات خواست، اما اد به جای کارت، یک نامه تحویلش داد. پس از لحظه‌ای اد را به داخل صدا زدند و چشم او به جمال آقای و اندربیلت روشن شد که با نامه گشوده در دستش نشسته بود.

– تمنا می‌کنم بنشینید، آقای ...!
– جکسون.

– آه، بنشینید آقای جکسون. از سرآغازش پیداست که باید نامه‌ای از یک دوست قدیمی باشید. اجازه بدهید نگاهی به آن بیندازم. نوشته ... نوشته ... هان ببینم از کیست؟ کاغذ را برگرداند و امضای آن را نگاه کرد.

– آلفرد فرچیلد. هوم م، فرچیلد. این اسم را به خاطر نمی‌آورم، هزارتا اسم هست که از ذهنم رفته‌اند. نوشته که، اووووه، چه خوب، وای. فوق‌العاده است! خوب یادم نمی‌آید، اما انگار، یک چیزهایی دارد یادم می‌آید. نوشته که – هومم – یک بازی! وه که چه باشکوه است. ببین چطور مرا به گذشته‌ها می‌برد! هرچند زیاد چیزی یادمانده است. مدت‌ها پیش بود و اسم‌ها، بعضی اسم‌ها در نظرم

نیست، نباید موضوع را به یادش بیاوریم.» سپس آهسته از آب بیرون آمد و همین‌طور که خیس آب بود و خود را خشک می‌کرد، جلو آمد تا دست بدهد.

توطئه‌گرها یکی بعد از دیگری خود را با احتیاط نشان دادند. در حالی که آماده یک دعوی حسابی بودند، حالت دوستانه‌ای به خود گرفتند و جرئت کردند با احتیاط جلو بروند و به آن دو نفر ملحق شوند. در جواب سؤال اد که چه چیزی باعث شده بود تا آن‌ها آن‌طور رفتار کنند، طفره رفتند و وانمود کردند که شوخی می‌کردند و می‌خواستند ببینند او چه می‌کند. این بهترین توضیحی بود که در آن فرصت کوتاه می‌توانستند سرهم کنند و هر یک در دل می‌گفت: «او نامه را اصلاً تحویل نداده است. اگر موضوع را بفهمد یا ما آن قدر خنگ باشیم که به او بگوییم، آن وقت حسابی به ما می‌خندد.»

دلشان می‌خواست از همه چیز این سفر باخبر شوند. اد به آن‌ها گفت: «همگی جمع شوید روی عرشه. می‌خواهم همه چیز را برایتان تعریف کنم. امشب میهمان من هستید.» وقتی نوشیدنی‌ها را آوردند و پیمپها روشن شد، اد شروع به صحبت کرد و گفت: «خب، موقعی که نامه را به آقای واندربیلت دادم...»

دوستان از شنیدن این حرف یکصدا جیغ زدند:
- خدای بزرگ!

اد گفت: «چه مرگتان شده؟! چه قدر مرا ترسانید! موضوع چیه؟» یک نفر گفت: «هی هی، هیچی، چیزی نیست، صدنلی میخ داشت!»

- پس چرا همگی با هم جیغ زدید؟ ... بگذریم، مسئله‌ای نیست. موقعی که نامه را دادم...
- تحویلش دادی؟

همگی همچون کسانی که گویی خواب می‌بینند، به یکدیگر نگاه کردند. سپس گوش‌ها را تیز کردند. همین‌طور که داستان پیش می‌رفت، شنیدن ماجراهای عجیب و غریب باعث می‌شد تا احساس گیجی کنند. از شوق شنیدن بقیه آن، نفس در سینه‌هایشان حبس شده بود. دو ساعت تمام جیک کسی در نیامد. مثل مجسمه‌های سنگی نشستند و تا آخر گوش دادند.

سرانجام، وقتی حکایت به سر رسید، اد گفت: «بچه‌ها، همه چیز را مدیون شما هستم. خواهید دید که من هم بی‌معرفت نیستم. شما قلب پاکی دارید. بهترین دوستانی هستید که کسی تا به حال داشته است. باید کارها را به عهده بگیرید. من به تک‌تک شما احتیاج دارم، زیرا شماها را می‌شناسم. هر چند آدم‌های شوخی هستیید، قلبتان پاک‌پاک است. دوست عزیزم چارلی فرچیلد! به خاطر لیاقتی که داری و به خاطر نامه‌ای که برایم جور کردی و به خاطر پدرت که آن نامه را برایم نوشت و برای خشنودی آقای واندربیلت که نامه را قبول کرد، باید معاون و دست راست من باشی!»

آری! اگر زمان خوش‌بختی کسی فرا رسیده باشد، یک شوخی مسخره هم ممکن است بهانه آن شود.

رفقا به خاطر دادن معرفی‌نامه از ته دل تشکر کند. از قضا، یکی از همان روزهای بی‌کاری بود. آفتاب ظهر می‌درخشید و در اسکله هیچ جنبنده‌ای دیده نمی‌شد. اد در حالی که به راهش از میان توده‌های بار ادامه می‌داد، متوجه شد یک نفر با زیرپوش روی کیسه‌های ذرت، زیر یک سایبان دراز کشیده است. با خود گفت: «حتماً یکی از آن‌هاست.»

قدم‌هایش را تند کرد و سپس گفت: «چارلی فرچیلد است. چه خوب!» لحظه‌ای بعد دست نوازشگرش را روی شانه شخصی که خوابیده بود گذاشت. چشم‌های چارلی با بی‌حالی باز شد، نیم‌نگاهی به اد کرد و صورتش مثل گچ سفید شد و با عجله از روی کیسه‌ها به هوا پرید و در یک چشم به هم زدن غیب شد. لحظه‌ای بعد اد تنها شده بود و فرچیلد مثل باد به سوی قایق کنار اسکله فرار می‌کرد.

اد مات و مبهوت ماند. آیا فرچیلد خُل شده بود؟ معنی این کار چیست؟ آهسته و در حالی که غرق خیالات بود به سوی آن قایق به راه افتاد. از کنار یک توده بار پیچید. ناگهان با دو نفر از رفقا روبه‌رو شد. آن‌ها به آهستگی داشتند به موضوع بامزه‌ای می‌خندیدند. صدای قدم‌هایش را شنیدند و همین که چشمشان به او خورد، خنده یادشان رفت. قبل از آنکه اد بتواند چیزی بگوید غیبشان زده بود و همچون آهویی زخمی با شتاب از روی بشکه‌ها و بسته‌ها گذشتند. دوباره اد از خود بیخود شد و با خود گفت: «آیا بچه‌ها همه دیوانه شده‌اند؟ چه توضیحی ممکن است برای این مسخره‌بازی‌ها داشته باشند؟»

همین‌طور که خیال‌های جورواجور می‌کرد، به قایق کنار اسکله رسید. قدم به داخل گذاشت، قایق خالی بود و صدایی شنیده نمی‌شد. از عرشه گذشت و همین که به سمت کابین پیچید، صدای وحشت‌زده‌ای به گوشش خورد: «خدای من!» دید که یک هیکل با زیرپوش از روی عرشه در آب شیرجه زد. جوان در حالی که سرفه می‌کرد و نفسش می‌گرفت، فریاد زد: «از اینجا برو، تنه‌ایم بگذار! کار من نبود، به خدا کار من نبود!»
- چی کار تو نبود؟
- دادن آن ... به تو.

- مهم نیست چه چیزی کار تو نبود، بیا بیرون. چرا همه شما این‌طور رفتار می‌کنید. مگر من چه کار کرده‌ام؟
- تو، خب تو کاری نکرده‌ای، اما ...

- خب پس، از چی فرار می‌کنید؟ چرا با من این‌طور رفتار می‌کنید؟

- یعنی تو از ما دلخور نیستی؟

- البته که نه، چرا این‌طور فکر می‌کنید؟

- مرد مردانه، دلخور نیستی؟

- مرد مردانه.

- قسم بخور.

- اصلاً از کار شما سر در نمی‌آورم. اما باشد، قسم می‌خورم.

- تو با من دست می‌دهی؟

- خدا می‌داند که از این کار خوش حال هم می‌شوم. دلم لک زده برای اینکه با کسی دست بدهم.

مردی که در آب بود، زیر لب غرغر کرد: «مرده‌شورش را ببرد! حتماً دست ما را خوانده و نامه را اصلاً تحویل نداده است. اما مهم

قطار ابدی

معصومه میرابوطالبی

پسر تازه ماشین خریده بود و آمده بود تا توی خط میدان به ترمینال کار کند. راننده‌های خطی کاری به کارش نداشتند. چهره جوان و نجیبی داشت. از صبح فقط پیرزن‌ها و پیرمردها را برده بود تا ترمینال و برگشته بود. دوباره داشت دور میدان می‌چرخید دنبال مسافر. از توی آینه جلو دختری را دید که سر میدان برای ماشین‌ها دست تکان می‌داد. بوق زد. اما دختر حواسش نبود.

ترمز کرد. دوست داشت هر طور شده سوارش کند. دیگر حوصله مسافرهایی پیر و غرغرو را نداشت. زد دنده عقب، اما ماشین قیژ بلندی کرد و جابه‌جا نشد. با مشت روی دنده کوبید: «لعنتی!» از ماشین پیاده شد و فریاد زد: «خانم، مستقیم.»

دختر نگاهش کرد: «آقا در بست.» با دست اشاره کرد که سوار شود و خودش نشست توی ماشین. از توی آینه دختر را دید که به طرف در عقب رفت و سوار شد. پرسید: «کجا؟» دختر گفت: «مستقیم.» پسر گفت: «پل؟» دختر جواب نداد. پسر کلاچ گرفت و زد توی دنده. دختر به پشتی صندلی تکیه داد و به بیرون خیره شد. پسر از توی آینه می‌پاییدش. جلوتر دختر به خیابان سمت چپش اشاره کرد: «از اون طرف.» پسر پیچید. خیابان بن بست بود. پسر پرسید: «کجا می‌خواید برید؟»

دختر گفت: «ته خیابون.»

ته خیابان حصار ی از الوارهای چوبی بود و پشت آن ریل قطار. پسر ترمز کرد و گفت: «اینجا که چیزی نیست!»

دختر بی توجه به او پیاده شد و سمت حصار رفت. پسر پشت فرمان بود و دختر را نگاه می‌کرد. دختر روی حصار چوبی نشست. پسر چند لحظه صبر کرد، بعد سرش را از شیشه بیرون آورد: «خانم کرایه ما؟» دختر ایستاد: «آقا چند دقیقه صبر کنید.»

حصار بلند بود و پاهای دختر تکان تکان می‌خورد. پسر با انگشتانش روی فرمان ضرب گرفت. دختر از روی حصار بلند شد و چند قدم به طرف ریل رفت. پسر صدای پخش ماشین را بلندتر کرد. حالا دختر روی ریل ایستاده بود و چیزی در دست داشت.

پسر چشم‌هایش را ریز کرد و دید دختر، روسری صورتی بچگانه‌ای در دست دارد. سرش را از شیشه بیرون کرد: «خانم، خانم...» دختر برایش دست تکان داد: «کرایه شو می‌دم آقا.»

دو دستی فرمان را چسبید و پیشانی‌اش را روی آن گذاشت. حوصله‌اش سر رفت. سر بالا آورد و نگاهی به حصار انداخت. دختر آنجا نبود. در را باز کرد، پیاده شد و به طرف حصار رفت. صدای تق تق می‌آمد. دختر را دید که روسری صورتی و کوچک را روی روسری سیاه خودش سر کرده و گره سفتی زیر گردن زده. کنار یکی از پایه‌های پهن حصار نشسته و سنگ کوچکی را روی سنگ‌های کنار ریل می‌کوبید.

پسر شانه بالا انداخت، برگشت طرف ماشین و سوار شد. دوباره صدای پخش را بلند کرد، اما جز صدای خش خش چیزی نمی‌آمد. یک دفعه ماشین شروع کرد به لرزیدن و قطاری روی ریل‌ها

ظاهر شد. پسر قطار را می‌دید اما دختر را نه. قطار که رد شد، دختر به طرف ماشین برگشت. روسری صورتی دیگر سرش نبود. سوار شد و گفت: «برید همون جا که سوار شدم.» راه افتاد. در راه چندبار زیرچشمی از توی آینه نگاهی به دختر کرد. دختر که پیاده شد، بی هیچ حرفی یک اسکناس گذاشت روی صندلی جلو. پسر در داشبورد را باز کرد تا بقیه پول دختر را بدهد، اما دختر رفته بود.

روز بعد همان موقع، پسر دوباره از همان خیابان رد می‌شد که دختر را دید. داشت سوار یک تاکسی نارنجی می‌شد. پسر ترمز کرد. تاکسی راه افتاد. تاکسی را تعقیب کرد. نگاهش به تاکسی بود و دید که پیچید توی همان خیابان بن بست. پسر سر خیابان ترمز کرد و سرک کشید. راننده ایستاده بود کنار تاکسی و سیگار می‌کشید و دختر می‌رفت طرف ریل‌ها.

سوار ماشینش شد و رفت. روز بعد هم دختر را دید. مسافر داشت و باید حرکت می‌کرد. ندید دختر سوار چه ماشینی شد. روز بعد منتظر دختر بود. دختر که سر رسید، رفت جلو: «خانم در بست.»

دختر بی هیچ حرفی آمد سمت ماشین و سوار شد. پسر راه را نپرسید. پیچید توی همان بن بست و ته خیابان ایستاد. دختر پیاده شد و رفت طرف ریل‌ها. پسر در ماشین را قفل کرد و رفت کنار حصار. صدای تلق تلق نزدیک شدن قطار را می‌شنید. دختر نشسته بود کنار حصارها و سنگ‌ها را روی هم می‌کوبید. همان روسری صورتی سرش بود. قطار که نزدیک شد پسر ترسید. رفت پشت حصارها و به حرکت تند پنجره‌های قطار خیره شد که به سرعت از جلوی عبور می‌کردند.

آدم‌ها را می‌دید که از پشت شیشه‌های قطار، او و دختر را نگاه می‌کنند. دختر کوچولویی برایش دست تکان داد. زنی سر یک چغیه را از گوشه پنجره کوبه‌شان کرده بود بیرون و می‌تکاند. نرمه‌های نان پخش شدند توی هوا.

قطار که رد شد، دختر را نگاه کرد. دختر خیره مانده بود به جای خالی قطار. بلند گفت: «منتظر کسی هستی؟»

– ندیدی؟ همیشه تو همین قطاره.

– کیو می‌گین؟

پسر بالای سر دختر ایستاد.

– مامانم. دست‌هاشو از پنجره میاره بیرون و تکون میده. با همین دستاش اونا رو نجات می‌ده.

پسر به قطار که هنوز در انتهای پیچ ریل دیده می‌شد نگاه کرد. بعد برگشت طرف دختر که همچنان خیره بود به جای خالی قطار در فضای روبه‌رویش.

– من ندیدم.

دختر نگاهش چرخید طرف پسر: «هر روز همین موقع می‌یاد از من خداحافظی می‌کنه و می‌ره خرمشهر. می‌گه دخترم یه روزی جنگ تموم می‌شه و من برمی‌گردم. می‌دونی، می‌گه همیشه این روسری رو سر کن تا وقتی قطار رد می‌شه خوب ببینمت.»

پسر گفت: «مگه نمی‌دونی چند ساله جنگ تموم شده؟»

دختر گفت: «آه تموم شده بود مامان من برمی‌گشت. حتماً تموم نشده که برنگشته.»

پسر سر تکان داد و رفت سمت ماشین و منتظر آمدن دختر شد...



گفتم: خانم اجازه! یکدفعه شب شده. هیچی نمی‌بینم. دستم را گرفت و گفت: بنویس، فقط چهار خط دیگه مونده. ولی من دیگه قادر به دیدن و نوشتن نبودم. مرا به حیاط مدرسه بردند تا شاید در نور کافی بتوانم بنویسم. اما فایده‌ای نداشت. معلم‌ها و ناظم و مدیر مدرسه دورم جمع شده بودند و من صدای گریه‌هایشان را می‌شنیدم. چند روز بعد پدرم مرا به تهران نزد بهترین چشم‌پزشکان آن روز برد. ولی هیچ کدام کاری از پیش نبردند. روزگار سختی بود. در اوج جست‌وخیزهای کودکانه مجبور به یکجا نشینی شده بودم. حتی شخصی‌ترین کارهایم را بدون کمک پدر و مادرم نمی‌توانستم انجام بدهم. عاطل و باطل در حیاط می‌نشستم و گوش می‌سپردم به هیاهوی بچه‌هایی که در خیابان راهی مدرسه بودند. تحمل دوری از هم کلاسی‌ها و معلمان مهربانم برایم خیلی سخت بود.

درس و مدرسه را چه کردید؟

مدت‌ها گذشت. تا اینکه مرا برای تحصیل به تهران آوردند. خیال می‌کردم الفبای نابینایان هم مثل الفبای معمولی است و فقط آن‌ها را برجسته چاپ می‌کنند. وقتی فهمیدم به جای خط زیبای فارسی باید خط بریل یاد بگیرم و با یک مشست نقطه سر و کله بزنم، خیلی جا خوردم. دیدن لوح و قلم و نقطه‌ها

زندگی بی چشم داشت پای صحبت مرتضی فاطمی، معلم نابینایی که درس روشنایی می‌دهد

عشق و اراده دو بال پروازند. کافی است این دو هدیه خداوند را با تمام وجود لمس کنیم تا از قفس نامرئی تردید رها شویم. اگر باورش برایت سخت است، دعوت می‌کنیم به نشستن پای صحبت‌های معلمی که با وجود نابینایی، تمام «نمی‌شودها» و «نمی‌توان‌ها» را به زانو درآورده و اسب غیرممکن‌های چموش را رام کرده است. طبق قرار به دیدارش می‌رویم. ما را به گرمی می‌پذیرد و به محل کارش راهنمایی می‌کند. تعدادی ماشین تحریر «پرکینز» و ویژه نابینایان روی میز است و او مشغول تعمیر آن‌هاست. فتری کوچک را به سرعت لابه‌لای چرخ‌دنده‌های ماشین جا می‌زند. می‌پرسم: «این ماشین چه عیبی داشت؟» با انگشت نوک فتر دیگری را لمس می‌کند و می‌گوید: «عیبش همین فتری بود که عوض کردم. چون فتر این‌ور ضعیف‌تر از فتر آن‌ور بود، کاغذ از لای غلتک کج بیرون می‌آمد...» بعد لبخند می‌زند و می‌گوید: «تعجب نکنید، من هر چیزی را که لمس می‌کنم، تصویرش در ذهنم اسکن می‌شود. لبخند مهربانش طوری است که انگار سال‌هاست با هم آشنا می‌باشیم.»

معوج شد. خط‌های صورت خانم معلم در هم و برهم و تار شد. مثل کسی که در چاه سقوط کند، انگار زیرپایم خالی شد و میان تاریکی معلق شدم. خیلی ترسیده بودم. معلم گفت: مرتضی چرا نمی‌نویسی؟ گفتم نمی‌توانم! پرسید: یعنی چه؟ چرا؟!!

آقای فاطمی چه شد که نابینا شدید؟ من تا هشت‌سالگی بینا بودم، اما یک اتفاق ناگهانی وحشتناک چشمانم را از من گرفت. داشتم آخرین امتحان پایان سال را می‌دادم و معلم دیکته می‌گفت. ناگهان احساس کردم کلاس دور سرم می‌چرخد. تخته‌سیاه کج و

می‌خواهم تا جایی که بتوانم، تجربیاتم را در تمام زمینه‌ها برای آیندگان به یادگار بگذارم.

یک خاطره خوب برایمان بگویید.

خاطره‌هایم بیشتر از جنس در افتادن با رنج‌ها و سختی‌هاست. اما خاطره‌های شیرین هم بینشان کم نیست. روزی در یکی از مراکز تربیت معلم، دوره ضمن خدمت گذاشته بودند و من داشتم به همکارانم درس می‌دادم. در پایان کلاس یکی از خانم‌ها آستینم را کشید و گفت: «آقای فاطمی چند لحظه تشریف بیاورید، می‌خواهم درباره شما چیزی به همکاران بگویم.» بعد در حالی که بغض کرده بود، خطاب به سایر معلمانی که در کلاس من حاضر بودند، گفت: «دوستان! توجه کنید! من افتخار می‌کنم که امروز شاگرد کسی هستم که سال‌ها پیش معلمش بودم! ...» دقت که کردم از صدایش شناختم. یکی از معلمان ابتدایی من بود که سال‌های آخر خدمتش را می‌گذراند.

جناب آقای فاطمی برای جوان‌هایی که اول راه هستند چه توصیه‌ای دارید؟

دل‌م می‌خواهد به خودشان اعتماد کنند و هرگز به موفقیت‌های کوچک راضی نشوند. به قول معروف، در زندگی همیشه ماه را هدف بگیرند تا تیرشان اقلاً در میان ستاره‌ها فرود بیاید. من باور دارم که اگر آدم‌ها میله‌های نامرئی قفس «خود کم‌بینی» را بشکنند، افق‌های روشنی انتظارشان را می‌کشد. این را هم بدانند که کار نکردن به معنی استراحت نیست. استراحت می‌تواند به معنی انجام یک کار متفاوت و دلخواه باشد. من بیشتر موفقیت‌هایم را مدیون استراحت‌های خوبم هستم.

چرا این کار را کرد؟ با موسیقی مخالف بود؟

نه، اول پولش را داد و بعد آن را شکست. وقتی اعتراض کردم، گفت: «پسرم چیزی که بتوان رویش قیمت گذاشت، مُفت نمی‌ارزد. تو باید چیزی بسازی که نتوانند رویش قیمت بگذارند.» راستش تشویق‌های پدرم گاهی کمی خشن بود، اما ریشه در مهربانی‌اش داشت و به من جرئت و دلگرمی می‌داد. کم‌کم پدرم تشویق کرد که به تعمیر و وسایل برقی هم دست بزنم. یادم هست، ماشین لباس‌شویی‌مان خراب شده بود، پدرم گفت: «مرتضی جان این خراب است، تو باهاش برو. برو، سعی کن درستش کنی. آخرش یا درست می‌شود یا فو‌قش تعمیر کار می‌آوریم.»

غیر از نجاری و تعمیر ماشین‌های تحریر کار دیگری هم بلد هستید؟

بله، تشویق‌های پدرم باعث شد به مکانیکی روی بیاورم و به تعمیر موتور و جلوبندی خودرو هم دست بزنم. بین خودمان باشد، گاهی در جاهای خلوت یواشکی رانندگی هم می‌کنم. گوش‌های من خیلی حساس هستند. به‌طوری که از انعکاس صدای قدم‌هایم با موانع و اشیاء می‌توانم فاصله آن‌ها را حس کنم. به قول معروف: خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

پس حسابی مهندس هستید!

در کنار کارهای فنی با هنر هم بیگانه نیستم. در نوشتن فیلم‌نامه «رنگ خدا» با آقای مجید مجیدی همکاری داشتم و در فیلم «بید مجنون» هم بازی کرده‌ام. الآن هم مشغول نوشتن خاطرات زندگی‌ام هستم و

برایم بی‌معنی بود و نمی‌توانستم آن‌ها را قبول کنم. دوری از خانواده هم که به آن اضافه می‌شد، کار را سخت‌تر می‌کرد. برای همین دوباره به خانه برگشتم و به زندگی عادی و دل‌مشغولی‌هایم ادامه دادم.

یعنی ترک تحصیل کردید؟

موقتاً بله. اما خوب که فکر کردم، دیدم نمی‌شود همین‌جوری دست روی دست بگذارم و بی‌سواد بمانم و نابینایی خودم را صدچندان کنم. برای همین پس از مدتی این بار بدون اصرار پدر و مادرم، خودم تصمیم به ادامه تحصیل گرفتم. چند سال در گرگان درس خواندم و بعد برای ادامه تحصیل به تهران آمدم.

چقدر طول کشید دیپلم بگیرید؟

تقریباً هفت سال.

دانشگاه هم رفتید؟

بله، بعد از گرفتن دیپلم در رشته حقوق قبول شدم و الان هم در آموزش و پرورش استثنایی مشهد مشغول کار هستم.

کار با چوب و نجاری یا تعمیر ماشین‌های پرکینز را کجا و پیش چه کسی یاد گرفتید؟

برای یاد گرفتن این چیزها هرگز آموزش رسمی ندیده‌ام. بچه که بودم به تراشیدن چوب و ساختن شمشیر و چاقو علاقه زیادی داشتم. وقتی پدرم علاقه مرا دید، کم‌کم ابزارهایی را که نیاز داشتم خرید؛ سوهان، چکش، پیچ‌گوشتی، دریل، اره و ... به این ترتیب کارگاه کوچکی در زیرزمین منزلمان درست کردم.

کارهای جدی نجاری را از کی شروع کردید؟

وقتی در دانشگاه شیراز درس می‌خواندم، روزی صدای دلنشینی به گوشم خورد. از دوستم پرسیدم: صدای چیست؟ گفت: صدای سنتور. در اولین فرصت یک سنتور خریدم و دل و روده‌اش را بیرون ریختم تا بدانم چگونه ساخته شده است. طولی نکشید که اولین سنتور را ساختم که البته ایراد داشت و دسته‌های کوچکش شل بود. بعد دومی و سپس سومی را ساختم. هیچ‌کدام به درد نمی‌خوردند. اما من کسی نبودم که دلسرد شوم. چهارمین سنتورم بی‌عیب و خوب از آب درآمد و یک نفر مشتری پیدا شده بود و می‌خواست آن را به ۱۸ هزار تومان از من بخرد. اما پدرم آن را شکست!



چه می‌کنی باران
تشنه که می‌شوی؟
در دشت‌ها می‌دوم و
دست‌های کسی را به یاد می‌آورم

یکی از موضوعاتی که همیشه مورد توجه شاعران بوده، رویدادهای تاریخی است. این رویدادها می‌توانند بین‌المللی، ملی، قومی و یا مذهبی باشند. یکی از رویدادهای مذهبی که شاعران بسیاری در آن طبع‌آزمایی کرده‌اند، «قیام عاشورا» است. در شعر حاضر ما ابتدا با سؤالی از طرف شاعر روبه‌رو می‌شویم که خطاب به باران می‌گوید: چه می‌کنی؟ و سپس صدای باران را می‌شنویم که در جواب می‌گوید: تشنه که می‌شوم در دشت‌ها می‌دوم. در اینجا شاعر به باران صفت انسانی بخشیده است و دوییدن باران را می‌توانیم به باریدن تعبیر کنیم و این دشتی هم که باران در آن می‌بارد، صحرای کربلا است که باران را به یاد دست‌های بریده حضرت **ابوالفضل عباس(ع)**، سقای کربلا می‌اندازد. در واقع شاید باران می‌خواسته با یادآوری واقعه کربلا و تشنگی امام حسین(ع)، و یارانش، شاعر تشنگی خودش را فراموش کند. این شعر سروده **علی محمد مؤدب**، یکی از شاعران مطرح کشور است.

غزل ماه

مهدی رحیمی

هرکس که با تو بوده اگر با تو هست ماند
دنیا تو را نداشت که این‌گونه پست ماند
چون روز روشن است که پیروز جنگ کیست
بر قلب دشمنان تو داغ شکست ماند
در زیر رقص تیغ تو در اوج کارزار
هرکس که ایستاد، نه، هرکس نشست ماند
سر را به صخره‌ها زده هر روز علقمه
یک عمر در هوای تو این‌گونه مست ماند
حق می‌دهم به آب اگر جزر و مد کند
بعد از تو کم کسی ست که یکتاپرست ماند
هر آدمی ز رفتن خود رد پا گذاشت
اما چرا ز رفتن تو رد دست ماند؟



پلنگ

جواد زهتاب

یوسف به کلافی سر بازار تو باشد
بیچاره دل من که خریدار تو باشد
امید تویی، عید تویی، فصل شکفتن
بوی خوش پیراهن گلدار تو باشد
این راه، چه راه است که پشت سرت آه است؟!
باشد که خداوند، نگهدار تو باشد
زیبایی ات ای ماه! چه دیوانه‌کننده‌ست
بیچاره پلنگی که گرفتار تو باشد
نارنج چه کاری‌ست که دست همه دادند؟
ای عشق! گمان می‌کنم این کار تو باشد

شعر بی‌مرز

فدوی طوقان

خانم فدوی طوقان در سال ۱۹۱۷ در شهر «نابلس»، از شهرهای فلسطین اشغالی به دنیا آمد. او سرودن شعر را از برادرش که از طلاهداران شعر مبارزه بود، آموخت. در آغاز شعرهای رمانتیک و در قالب‌های کلاسیک می‌سرود، اما بعدها با شاعران مقاومت هم‌صدا شد. در شعرهای او عشق و عاطفه زنانه با اعتراض و انقلاب علیه جامعه در هم آمیخته است. شعری که از او می‌خوانیم در صفحه ۲۰۳ کتاب «یاد خانه من است، گنجشک بهانه»، ترجمه موسی بیدج، توسط «انتشارات امید ایرانیان» در زمستان ۱۳۸۱ به چاپ رسیده است

بسندۀ است مرا
که بر خاکش بمیرم
و در خاکش روم
و آب شوم
فنا شوم
سر برآرم
گیاه شوم
شکوفه شوم
به دست کودکی از وطنم
چیده شوم.
بسندۀ است مرا
در آغوش وطن
خاک شوم
گیاه شوم
شکوفه دهم.



خلیج فارس

یزدان تورانی

موج که می‌زنی
کشتی‌ها به زبان‌های مختلف عاشقت می‌شوند
و مرغان دریایی
پروانه‌وار دور سرت می‌چرخند
اما تو به بندر فکر کن
که هنوز به زبان مادری دوستت دارد
موج بزنی
بگذار زبان رسمی دنیا عوض شود
و کشتی‌ها
صلح را
با بادبان‌های سفید
به سرزمین‌های دور ببرند
موج بزنی
که صیادها دست خالی به خانه برنگردند
خوب می‌دانم خلیج
با همه بزرگی‌اش
نام کوچکی ست برای تو

غزل جوان

سعید پور طهماسبی

تا نفس باقیست خود را جستجویی تازه کن
آن چه بودی را رها کن! رو به سوی تازه کن
رو به هرچی داشتی، بیهودگی انباشتی
با خدا، با خویش، با اندیشه رویی تازه کن
يك نفس بیهوده گردی های خود را واگذار
يك غزل مهمان من، بنشین، گلویی تازه کن
با حقیقت رو به رو شو، رو مگردان از خودت
خیز و در آینه با خود گفتگویی تازه کن
الغرض برخیز و با هستی سلام خویش را
پیش از آنی که خداحافظ بگویی تازه کن

داستان یک شعر

در طبقهٔ دوم منزلی که من زندگی می‌کنم، آپارتمانی است که همسایهٔ محترم دیگری در آن زندگی می‌کند. یک شب بنده آمدم که ماشینم را در پارکینگ بگذارم، دیدم مهمان‌های همسایهٔ محترم ماشین‌ها را ردیف گذاشتند جلوی خانهٔ ما و از قرار معلوم با میزبان رفتند شمشیران. من هم ناچار ماشینم را بردم گاراژ و نامه‌ای نوشتم و جلوی یکی از ماشین‌ها گذاشتم با این مضمون: امیدوارم که امشب به شما خوش گذشته باشد، اگر شما ماشینتان را چند متر جلوتر گذاشته بودید، من مجبور نبودم که چند کیلومتر تا گاراژ بروم.

ارادتمند/ فریدون مشیری

صبح که از منزل بیرون آمدم دیدم یکی از مهمان‌ها که خطاط معروفی به اسم استاد بوذری بود، با خط خوش نامه‌ای نوشته و به درب منزل من چسبانده بودند با این مضمون:

آقای مشیری پاسخ مرقومهٔ عالی «گر ما مقصریم تو دریای رحمتی» و خاتمه به عرض می‌رساند:

اطاعت می‌کنم جاننا که از جان دوست‌تر دارند
 جوانان سعادت‌مند پندِ پیر دانا را
 من هم برای ایشان نامه‌ای نوشتم اما منظوم
 با این شرح:

هنوز خط خوش تو نوازش بصر است
 هنوز مستی این جام جانفزا به سر است
 فضای سینه‌ام از نامهٔ تو باغ گل است
 هوای خانه‌ام از خامهٔ تو مشک تر است
 ترا به «خط» تو می‌بخشم ای خجسته قلم
 که آنچه رد بر من جلوه می‌کند هنر است
 جواب خط تو را هم به شعر خواهم گفت
 اگرچه خط تو از شعر من قشنگ‌تر است
 به این هنر که تو کردی دلم اسیر تو شد
 هنوز ذوق و هنر دام و دانهٔ بشر است
 شبی ز راه محبت بیا به خانهٔ ما
 ببین که دیدهٔ مشتاق شاعری به در است

[زنده‌یاد فریدون مشیری]



مریم ترنج

مکتوب



«تلقین» عنوان مجموعه شعر محمد شیخی شاعر جوان کشور است که توسط «انتشارات فصل پنجم» در زمستان ۱۳۹۳ به چاپ رسیده است. این مجموعه دارای ۳۹ شعر در قالب غزل و با مضامین اجتماعی و خانوادگی است. از ویژگی‌های این کتاب استفاده از «تلمیح» و اشاره به ادبیات کهن ایران است. با هم غزلی از این مجموعه را که شاعر برای مادرش سروده است، می‌خوانیم:

پا به پای غم من پیر شد و حرف نزد
 داغ دید از من و تبخیر شد و حرف نزد
 غصه می‌خورد که من حال خرابی دارم
 از همین غصهٔ من پیر شد و حرف نزد
 شب به شب منتظرم بود و دلش پر آشوب
 شب به شب آمدنم دیر شد و حرف نزد
 وای از آن لحظه که حرفم دل او را سوزاند
 خیس شد چشمش و دلگیر شد و حرف نزد
 صورت پر شده از چین و چروکش یعنی -
 مادرم خسته شد و پیر شد و حرف نزد

پدر

پدرم صبح‌های خیلی زود
 توی خانه اذان بیداری است
 ظهرها پایه‌پای هرچه درخت
 بر سر خانه سایه‌اش جاری است

عصرها خسته می‌رسد خانه
 خنده‌اش در سکوت خواهد بود
 پای حوض ستاره‌خیز غروب
 چشم‌هایش قنوت خواهد بود

شب نمی‌خواهد و به هیئت ماه
 خواب ما را نظاره خواهد کرد
 نگران تمام فرداها
 تا سحر استخاره خواهد کرد

پدرم لحظه لحظه دلواپس
 پدرم روز و ماه و سال من است
 پدرم سایهٔ صبور خداست
 پدرم... آه خوش به حال من است



روزنه



مجموعه آموزشی شعر
 نویسنده: محمد کاظم کاظمی
 ناشر: سپیده باوران
 سال انتشار: ۱۳۷۱ - چاپ ششم
 ۱۳۹۴
 مرکز پخش: ۰۵۱-۳۲۲۲۲۲۰۴

«روزنه» مجموعه‌ای آموزشی درباره شعر است، برای جوانانی که می‌خواهند شناختی اجمالی از شعر داشته باشند. روزنه بار اول در اوایل دهه ۱۳۷۰ در دو جلد منتشر شد. در این کتاب از عناصر شعر، خیال و صورت‌های آن، زبان شعر، موسیقی شعر (عروض و قافیه) تا قالب‌های شعری، عناصر معنوی، ساختمان، شعر و سبک‌ها و مکتب‌های شعری که برای سرودن دانستن آن‌ها ضروری است، با نثری آسان و روان، معرفی و مورد بحث قرار گرفته است. چند سطر از این کتاب را با هم می‌خوانیم: رودکی سمرقندی در شعر معروف «بوی جوی مولیان» خویش می‌گوید:

رود جیحون از نشاط روی دوست
 خنگ ما را تا میان آید همی...

رودکی و دیگر اهالی زبان پارسی در آن ایام، کلمه «خنگ» را به معنای اسب به کار می‌برده‌اند. پس طبق نظام واژگانی آن روزگار، این شعر معنی درستی دارد. اما این «خنگ» اکنون معنی «ابله» دارد! شاعر امروز باید چه رفتاری با این کلمه و نظایر آن داشته باشد؟ اگر او هم به اعتبار شعر رودکی کلمه «خنگ» را به معنی اسب بیاورد، درست عمل کرده است یا نه؟

احمد رضا احمدی

با درخت

من فقط می‌دانم...
 دلیل زنده ماندن درخت‌ها
 این صبح‌های فصول
 و کودکان کیف‌های تهی از روز
 تو هستی
 من گیاه ندارم...
 تا از تو با او
 گفت‌وگو کنم.
 اگر در بهار به خانه ما آمدی
 نام گیاهان خانه‌ات را
 با درخت کوچۀ ما بگو.

یک در پنج

تو آفتاب و جهان جز به جست‌وجوی تو نیست
 بهار در نظرم غیر رنگ و بوی تو نیست

باغی که بهارش همه سنگ است دل اوست
 دشتی که غبارش همه آب است دل ماست

زندگی بی‌المی نیست بهار طربش
 زخم تا خنده فروش است نمکدانی هست

هرجا بهار جلوۀ او در نظر گذشت
 اشکی که سر زد از مژه بوی گلاب داد

فروغ بزم بهار، آنچه دیده‌ای امروز
 همین گل است که فردا گلاب می‌گردد
 بیدل دهلوی

سودابه مهیجی





به تفرجگاه بود و نبود
آری من به تصنیف عجایب رفتم
جنگل وهم را پرسه زدم
زن زیبایی با لطافتش نی می‌زد
پیچک بیخ‌زده‌ای در جنگل
به بلندای خیال من بود

دوست خوبم، پوریا ایلغمی

شعرت تحت‌تأثیر نگاه و شعرهای سهراب سپهری است. در شعرت صور خیال و تصویرسازی موج می‌زند. از عنصر خیال و عاطفه به خوبی بهره برده‌ای که این نشان می‌دهد که اگر سرودن شعر را ادامه بدهی، در آینده می‌توانی شاعر بسیار خوبی بشوی. سعی کن در ترکیب‌سازی‌ها و تصویرسازی‌ها به کمی از حال و هوای سهراب سپهری فاصله بگیری و به نگاه ویژه خودت دست پیدا کنی. برایت آرزوی موفقیت دارم.

پوریا ایلغمی / آذربایجان شرقی / اهر

به تمنای خیال
خانه‌ای در دوردستان ساختم
من به زیبایی هر کرانه‌ای خیره شدم
به زمان خندیدم
سجده کردم با عشق روی یک عالمه احساس محال
سال‌ها گودال آبی را خیره شدم
من شکوه خاک را فهمیدم
انعکاس نور از پنجره را حس کردم
به بیابانی رفتم که در آن ماه به من نزدیک بود
من به تصنیف عجایب رفتم
من در ژرفای دشت وسیع، به ترنم هوا دست زدم
من به گورستان زیبایی‌ها رفتم
به چمنزار رفاه
به فضای لذت

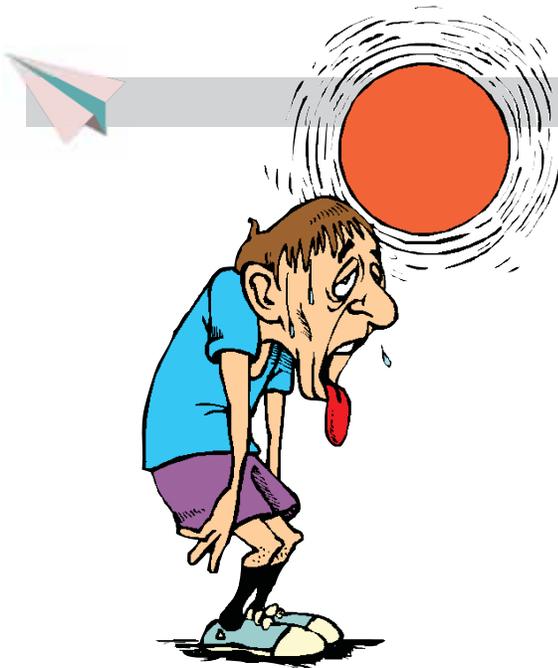
دختری در صفحات دفترش گم شد

سرکار خانم، مژگان غلامی

شعر خوبی در قالب نیمایی یا نو سروده بودی. همان‌طور که می‌دانی، شعر نیمایی وزن دارد، منتها وزنش در خیلی جاها می‌شکند و با وزن عروضی معمول قدیم شعر فارسی متفاوت است. اما در شعر تو، جاهایی وزن کاملاً از دست می‌رود و این اتفاق به زیبایی شعر تو لطمه می‌زند. خیال و عاطفه در شعرت موج می‌زند و به خاطر همین، شعرت خوب و موفق است. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.

مژگان غلامی دیزچه / اصفهان / مبارکه

در عمق یک اتاق
و در حجم سبز یک درخت
دختری گم شد
شاعری پیدا شد
هیچ چشمی زیبایی احساسش را ندید
سببی گریه کرد
و آسمان باریدن گرفت
توفان شد



پیامک‌های کال

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۳۷ پیامک زده و گفته: «همه این حرف‌ها به کنار، با امتحان چه کنیم؟»
دوست عزیز شما لازم نیست با امتحان کاری انجام دهید، امتحان کار خودش را خوب بلد است. اگر درس‌ها را خوانده‌اید که هیچ. ولی اگر نخوانده‌اید چنان دماری از روزگارتان درمی‌آورد که در کتاب‌های درسی سال آینده بنویسند. پس یک جوری با امتحان کنار بیایید.

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۰ پیامک زده و نوشته: «تعطیلات تابستان را چطور بگذرانیم حالا با این گرما؟!»
دوست عزیز برو زیر کولر بخواب، حالش را ببر. فقط مواظب باش که پدر محترم نصفه شب خاموشش نکند.



نامه‌های برقی

می‌کنیم. اروند ۲۰ کیلومتر. چند دقیقه بیشتر نمانده تا فاش کردن رازهای هشت سال دفاع مقدس در دل اروند. در راه نخل‌ها را تماشا می‌کنم. گویی نخل‌ها قد کشیده‌اند و دستانشان را دراز کرده‌اند تا قطره خون شهیدی را که برای دفاع از وطن جان داد، بگیریم؛ تا گردوخاک خانه‌ای را که به‌دست دشمنان ویران شده، بگیریم؛ اشک کودکی تنها را بگیریم؛ گریهٔ مادری بی‌تاب را بگیریم.

مقصد بعدی «شلمچه» است. آری اینجا شلمچه است. روی خاک نگاه به آسمان، می‌بینم رزمنده‌ای سربند به سر و تفنگ به‌دست را که بلند صلوات می‌فرستد و برای آخرین بار فرزندش را می‌بوسد. به چشمان معصومش نگاه می‌کند و در دل می‌گوید: «این آخرین باری است که می‌بوسمت!...»

به بچه‌ها نگاه می‌کنم. هر کدام در گوشه‌ای از دل شلمچه نشسته‌اند و با شهدا خلوت کرده‌اند. بعضی نماز می‌خوانند، بعضی دعا می‌کنند و بعضی در سکوت و نگاه به غروب فرورفته‌اند. آری اینجا شلمچه است، اینجا جایی است که اشک‌های جاری از چشمان، کوله‌باری از گناهان را بر زمین می‌گذارد.

دوست دیگرمان، زهرا شایان از اصفهان نامهٔ برقی زده و داستانی دربارهٔ دختر خانمی روستایی روایت کرده که باید بیشتر روی فضا سازی‌ها و شخصیت‌پردازی داستانش کار کند تا در شماره‌های بعدی بتوانیم داستانش را چاپ کنیم. برایش آرزوی موفقیت می‌کنیم.

خانم سیده سارا سیدبرقی از اردبیل نامهٔ برقی نوشته‌اند و گفته‌اند: «نوشته‌ای را که برایتان فرستادم، وصف یکی از زیباترین و بهترین تجربه‌هایم؛ یعنی سفر راهیان نور است. خواهشی که از شما دارم این است که اگر چاپش کردید، مرا از تبریز معرفی کنید، چون مدت کوتاهی است که به اردبیل آمده‌ام و من از تبریز به این سفر رفتم و در تبریز تکمیلش کردم.»

ما هم می‌گوییم چشم. این نوشته را سیده سارا از تبریز برای ما فرستاده است. این هم قسمتی از نوشتهٔ ایشان:

قدم‌ها را با بسم‌الله آغاز، با صلوات همراهی و با اشک تمام می‌کنیم.

قدم‌هایم خاطراتی را به یاد می‌آورد. خاطراتی که نه از دل خود، بلکه از لایه‌لای خاک‌ها برمی‌خیزد؛ از پشت تپه‌ها همراه با طلوع خورشید برمی‌خیزد. دانه دانهٔ خاک و شن‌ها خاطراتی دارند از یک شهید، از یک ایثار، از یک فداکاری.... راه را می‌پیماییم، در شب و روز، در خنده و گریه، در سکوت و تفکر.

در راهیم. می‌رویم، می‌رویم، می‌رویم به‌سوی خاطرات. این بار می‌خواهیم خاطرات را از زبان خاک بشنویم، از دل آسمان، از گریهٔ ابر، از سیاهی شب و روشنایی خورشید مقاومت بپرسیم.

مقصدمان اینجا است: «اردوگاه شهید مهدی باکری». در راهیم. می‌رویم، می‌رویم، می‌رویم به تماشای رزم شب. می‌خواهیم قطره‌ای از سختی‌ها و دردها را در نمایش ببینیم. همه به نمایش چشم دوخته‌ایم و با اشک‌هایمان، با گریه‌هایمان که شدتش شانه‌هایمان را می‌لرزاند، همراهی‌اش



پیغام درگیر

بازی‌های جدید را معرفی کنید. این جوری بیشتر با مجله‌تان حال می‌کنم.»

دوست عزیز! شما با همون بازی‌های بارانه‌ای خودت حال کن. البته اگر وقت کردی، نگاهی به صفحهٔ تکنولوژی مجلهٔ ما هم بینداز تا خدای نکرده، اگر ویروسی چیزی گرفته بودی، بتوانی خودت رایانه‌ات را ویروس‌کشی کنی.

دوستی زنگ زده و گفته: «ما رفتیم ثبت‌احوال برای طبیعت شناس نامه بگیریم، ندادند. شما چه جوری طبیعت را ثبت‌احوال کردید؟»

از شما چه پنهان دوست عزیز، اگر اهل طبیعت و طبیعت‌گردی باشید، راهش را هم پیدا می‌کنید.

دوستی زنگ زده و گفته: «لطفاً برای ما خوره‌های بازی رایانه‌ای یک صفحهٔ جداگانه اختصاص بدید و توی آن

بزرگداشت فردوسی / ۲۵ اردیبهشت

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند
بر باغ دانش همه رفته‌اند
اگر بر درخت برومند جای
نیابم که از بر شدن نیست رأی
کسی کو شود زیر نخل بلند
همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایه‌ای ساختن
بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامور نامه شهریار
به گیتی بمانم یکی یادگار

تا به حال ترجمه‌های فراوانی از «شاهنامه» شده است. اولین ترجمه متعلق به فتح بن علی بن محمد البنداری اصفهانی مشهور به بنداری، مورخ عربی نویسنده بود. او شاهنامه را در سال‌های ۶۲۰ تا ۶۴۲ از فارسی به عربی ترجمه کرد. بعدها شاهنامه به زبان‌های ارمنی، گرجی، گجراتی، لهستانی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی دانمارکی، لاتینی و... ترجمه شد. اکنون ما به اثری همچون شاهنامه و شاعری همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی، فخر و مباهات می‌کنیم و اطمینان داریم که فردوسی و شاهنامه‌اش تا ابد جاوید و زنده خواهند بود.



میلاد امام علی (ع) / ۲ اردیبهشت

محرم راز

گفته‌اند جمعه به دنیا آمد؛ در سیزدهم ماه رجب؛ یعنی ۳۰ سال بعد از عام‌الفیل؛ سالی که ابرهه، پادشاه حبشه با فیل‌های فراوان برای ویران کردن مکه به آن شهر حمله کرد. نامش را از آن جهت علی گذاشتند که اسمی آسمانی بود. اما در جنگ‌ها به او حیدر هم می‌گفتند. و حیدر یعنی شیر. ده بهار از عمر علی (ع) گذشت. او همچون نهالی زیبا در کنار رسول خدا بالید و رشد کرد. علی (ع) مثل سایه، همراه پسر عموی خود بود. از او جدا نمی‌شد. حتی در آن شب‌هایی که رسول‌الله (ص) عاشقانه به سوی «غار حرا» می‌شتافت، در دل تاریک و خوفناک کوه فرو می‌رفت و به راز و نیاز با خالق هستی بخش می‌پرداخت، علی همراه او بود.

این چنین بود که آن حادثه بزرگ اتفاق افتاد و رسالت الهی به محمد (ص) ابلاغ شد. او با این مأموریت و مسئولیت عظیم از حرا به خانه آمد و آنچه را که در آنجا میان او و جبرئیل امین گذشته بود، با محرمان راز خود در میان گذاشت. علی (ع) آن نوجوان ۱۰ ساله، محرم‌ترین و نزدیک‌ترین مرد به رسول خدا (ص) بود که از رسالت محمد (ص) باخبر شد و به آن ایمان آورد. بدینسان، علی (ع) از میان همه مردان دوران خود، نخستین مردی بود که با رسول خدا بیعت کرد و این افتخار بزرگ برای همیشه نصیبش شد. او سه سال شاهد تبلیغ پنهانی اسلام، توسط رسول‌الله (ص) بود.

منبع: امام اول، امیرحسین فردی، مدرسه.

بزرگداشت سعدی / ۱ اردیبهشت



یک قطره باران

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم
گر او هست، حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید
صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کاو پست شد
در نیستی کوفت، تا هست شد
(بوستان سعدی، باب چهارم: در تواضع)

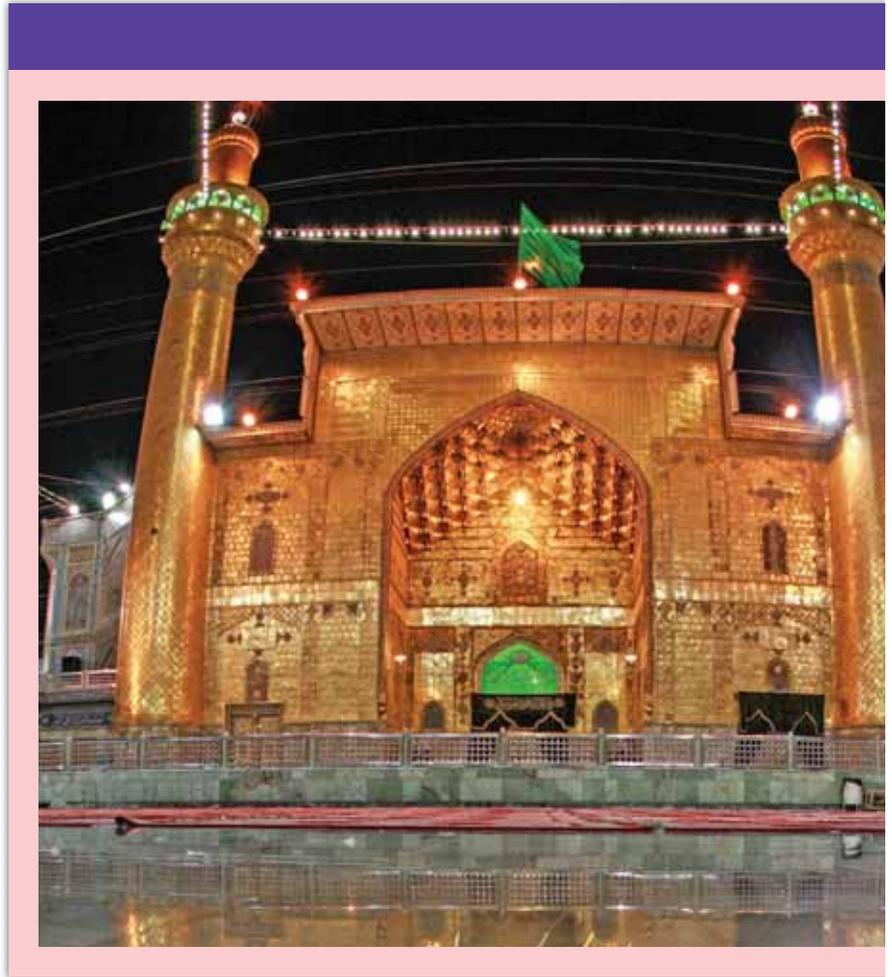
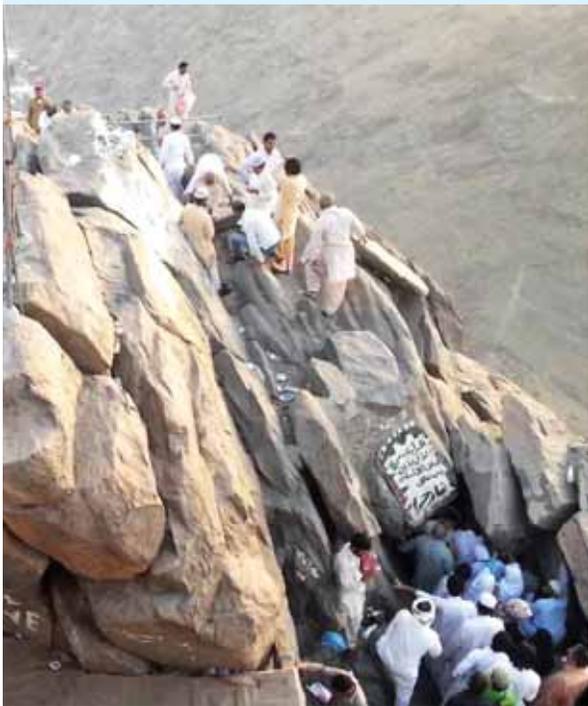
مبعث / ۱۶ اردیبهشت

توی قاب ماه

«امین» و «امن» و «مؤمن» آنقدر دنیا خطابت کرد
خدا طاقت نیاورد و سرانجام انتخابت کرد
برای هر سری از روشنایت سایه بان می خواست
که شب را پیش پایت سر برید و آفتابت کرد
حجاز وحشی زیبا ندیده دل به حسن ات باخت
که بت ها را شکست و قبله دل ها حسابت کرد
خدا از چشم زخم مردمان دورت نمود آن گاه
تو را تا آسمان ها برد و مثل ماه قابت کرد
تو را از آسمان بارید مثل عشق بر دنیا
زمین را تشنه دید و در دل هر قطره آبت کرد
دوای درد دین و درد دنیا، درد بی دردی
حضورت دردهای مرگ را حتی طبابت کرد

تو را از دورها هم می شود آموخت ای خورشید!
زمین گیرانه حتی با تو احساس قربانت کرد
که از این فاصله، این سال های نوری دوری
همیشه پرتو مهرت به شب همامان اصابت کرد
هنوز از قله های مأذنه نام تو می روید
فقط باید دعا خواند و یقین در استجابت کرد

سودابه مهیجی



روز معلم / ۱۲ اردیبهشت

معلم عشق

می توان در سایه آموختن
گنج عشق جاودان اندوختن
اول از استاد، یاد آموختیم
پس سویدای سواد آموختیم
از پدر گر قالب تن یافتیم
از معلم جان روشن یافتیم
ای معلم چون کنم توصیف تو
چون خدا مشکل توان تعریف تو
ای تو کشتی نجات روح ما
ای به توفان جهالت نوح ما
یک پدر بخشنده آب و گل است
یک پدر روشنگر جان و دل است
لیک اگر پرسی کدامین برترین
آن که دین آموزد و علم یقین
استاد محمد حسین شهریار



به نام آب

سمانه یاوری، اسمر حسنی و سعیده کلانی سه میهمان این شماره صفحه سینمایی ما هستند که هر کدام با یک فیلم جداگانه به مرحله نهایی جشنواره رشد رسیده‌اند. اما نقطه اتصال این سه نفر در این مصاحبه یک ماده حیاتی است: آب. در آستانه فصل گرما فکر می‌کنم حسن ختام خوبی باشد اگر آخرین شماره مصاحبه‌های امسال را به میزگردی تشنگی‌رفع‌کن با حضور یک میهمان افتخاری که از وسط مصاحبه به جمع ما اضافه شد، اختصاص بدهیم!

کشاورزی از آب‌های زمین‌های زه‌کشی شده استفاده کنیم و...
سمانه: جیره‌بندی، باید جیره‌بندی کنیم.
سعیده: نه جیره‌بندی خیلی ظالمانه است.
اسمر: شیوه درست مصرف کردن را آموزش بدهیم.

سمانه: با آب‌پاش هم درختان را آب بدهیم نه با شلنگ!

■ **حالا هر کس از کارهای خودش که کرده و می‌کند و مصداق بارز آب هدر دادن هم هست حرف بزند...**

اسمر: اوه، من درخت‌ها را با شلنگ آب می‌دهم. شلنگ با فشار کم هم نه تازه، با فشار خیلی زیاد.

سمانه: خب، من با لیوان آب مسواک نمی‌زنم. برای شستن حیاط هم که آب زیاد لازم است و برای حمام و... واقعاً من این قدر آب مصرف می‌کنم؟

سعیده: با خواهر کوچک‌ترم آب بازی می‌کنم! اما انصافاً جدیداً کمتر بازی می‌کنیم، شاید چون خواهرم بزرگ شده!

■ **چرا وقتی کسی خودش صرفه‌جویی نمی‌کند، درباره آب فیلم می‌سازد؟**

سعیده: برای اینکه یاد بگیرد خودش هم صرفه‌جویی کند.

سمانه: برای جشنواره!

■ **از آنجا که امسال تعداد کسانی که درباره آب فیلم ساخته‌اند، خیلی خیلی زیاد بود، اولین سؤالی که در ذهن من شکل گرفت این است که: اصلاً چرا آب؟ فقط به خاطر اینکه موضوع روز است؟**

سمانه: موضوع امسال پرسش مهر آب بود. یکی از دریچه‌های ورود بچه‌ها به «جشنواره فیلم رشد» هم مسابقات پرسش مهر بود. احتمالاً برای همین آب زیادی طرف‌دار پیدا کرد.

اسمر: من می‌دیدم مردم زیادی آب را هدر می‌دهند. راستش حتی خودم هم زیر مجموعه آب هدرده‌ها به حساب می‌آیم. اما خب همه این‌ها به کنار، دلیل من هم پرسش مهر بود.

سعیده: ... پرسش مهر!

■ **جدا از اینکه هر کدام از شما ایده‌های خیلی جالبی برای ساخت فیلم‌هایتان داشتید، فکر می‌کنید راه‌های معمولی‌تر برای هدر ندادن آب چیست؟**

سعیده: مثلاً اینکه وقت ظرف شستن و دوش گرفتن کمتر آب را باز بگذاریم، از سیفون کم حجم استفاده کنیم. برای



در حاشیه

همین‌طور در حال حرف زدن با بچه‌ها بودیم و کم‌کم داشتیم به جمع کردن بحث می‌رسیدیم که مادر سعیده با جمله «من با همه این حرف‌ها مخالفم» چشم‌های ما را چهار تا کرد. راستش به قدری جدی مخالف بود که یک لحظه همه ما تصمیم گرفتیم بار و بندیلیمان را جمع کنیم و برویم تا می‌شود آب هدر بدهیم!

اما نظر مادر سعیده هم نظر قشنگی بود. ایشان می‌گفتند ۹۷ درصد هدر رفتن آب در ایران به‌خاطر مصارف صنعتی و کشاورزی است و فقط سه‌درصد سهم مصرف مردم است. تمام نشدن ذخیره‌های آبی تا حد زیادی هم به برنامه‌ریزی مدیران و دولت بستگی دارد.

شاید بد نباشد شما هم اگر سال بعد قرار شد فیلم بسازید، از الان به تحت‌تأثیر قرار دادن مدیران ارشد فکر کنید و به اینکه شاید خودتان هم روزی مدیر شدید!



کارگردان است و عملاً ایده‌هایم را خراب می‌کند!

اسمر: ۱۰ درصد. به‌نظرم بعضی وقت‌ها بقیه در ذهن خودشان می‌خندند. شاید شما بگویید تعارف یا اصلاً دلسوزی است، اما من فکر می‌کنم مسخره‌ام کردند، وگرنه وقتی نظر پرسیدم خب نظر بدهند، نقد کنند، تعریف الکی چرا؟

سمانه: من سعی می‌کنم از هر شخصی نقد بیرون بکشم، اما فکر کنم خجالت می‌کشند، چون کسی نقد نمی‌کند.

اگر از اول بخواهید همین فیلم یا انیمیشن‌ها را بسازید، به نظرتان چه کارهایی لازم است تا نتیجه تأثیرگذارتر از این باشد؟

سعیده: به فیلم‌نامه دست نمی‌زنم، اما با تصاویر بیشتر و تدوین مجدد سعی می‌کنم جلوه‌های دیداری قوی‌تری به کار بدهم. **اسمر:** به جای دوباره وقت گذاشتن روی این کار، یک کار جدید می‌سازم تا تجربه بیشتری داشته باشم.

سمانه: کاری می‌کنم که خودم از اتفاقات فیلم‌نامه راضی باشم. از اول می‌نویسم؛ یک فیلم‌نامه ملموس‌تر با ساخت بهتر. به‌نظر من خود این کار تجربه‌اولیه خوبی بود.

اسمر: متأسفانه با جواب سمانه موافقم! **بین خودمان بماند، من هم آن قدر شیر آب را باز نگه می‌دارم تا گرم شود، اما خب چرا؟ واقعا چرا همه ما این قدر آب را هدر می‌دهیم؟** **سمانه:** که خوش بگذرد.

اسمر: یا مردم بی‌اطلاعند و یا اینکه اهمیت چندانی نمی‌دهند، نمی‌دهیم. **سعیده:** به‌خاطر اینکه سریع به دستمان می‌رسد.

سمانه: بله به‌نظر من هم سهل‌الوصول است.

فیلم و انیمیشن‌هایی که ساخته بودید تأثیرگذار بودند؟! آن قدر که بی‌اطلاعی مردم را درمان کنند؟ **سمانه:** نه بابا، تأثیرگذار که نه...

سعیده: موسیقی فیلم من سنج و دمام داشت و حس عزا را القا می‌کرد. وقتی که القای حسش خوب در آمد، خود به خود فیلم هم تأثیرگذارتر شد.

اسمر: خیلی‌ها گفتند تحت‌تأثیر کار من قرار گرفتند!

فکر می‌کنید چه قدر از تعریف‌هایی که شنیدید، بیشتر تعارف بوده‌اند تا تعریف؟

سعیده: واقعا هیچی. پدر من خودش



با مدرسه همکاری کنید

به مدرسه کمک کنید. برای مثال، به مدیرمدرسه، و معلمان و مربیان بگویید می‌خواهید از توانایی‌هایتان برای ترویج پیام‌های پیشگیری در مدرسه استفاده کنید. اگر نظر و پیشنهادی دارید، آن را در اختیار مدرسه بگذارید. در مورد خطراتی که هم‌کلاسی‌ها و دوستانتان یا سایر دانش‌آموزان مدرسه را تهدید می‌کند، هشدار بدهید و برای رفع آن‌ها، پیشنهاد و راه حل ارائه کنید. میثاق پیشگیری برای مدرسه تهیه کنید. سرانجام اینکه، به کمک مسئولان مدرسه و هم‌کلاسی‌ها، میثاقی برای « خود-مراقبتی » در مدرسه تهیه کنید. در این میثاق، که آن را در چند بند یا محور تهیه می‌کنید، پیمان ببندید که با همکاری یکدیگر، خود - مراقبتی و پیشگیری را در مدرسه ترویج کنید. پیمان‌نامه را در محل مناسبی در مدرسه نصب کنید و به سهم خود برای تحقق آن تلاش کنید.

مراقب نگرش‌هایمان باشیم!

از آگاهی‌هایمان شروع کنیم؛ این قدم نخست است. در بسیاری موارد، اطلاعات کم ما در مورد خطرهایی که تهدیدمان می‌کند و نیز اینکه نمی‌دانیم چگونه از خود مراقبت کنیم، ممکن است ما را در معرض خطر قرار دهد. باید اطلاعاتمان را تقویت کنیم و آگاهی خود را در زمینه خطراتی که ما را تهدید می‌کنند، افزایش بدهیم. داشتن نگرش‌های نادرست خطر بزرگی است. آگاهی داشتن به تنهایی کافی نیست. باید نگرش‌هایمان را نیز بهبود ببخشیم. دقت کنیم چه دیدگاهی در مورد سلامتی داریم. طرز فکر ما و برداشت‌های ما تا چه اندازه می‌تواند به سلامتی ما کمک کند و یا به آن آسیب وارد کند. چه بسا افرادی که آگاهی لازم را دارند، اما نگرش‌هایشان نادرست است. برای مثال، ممکن است فرد بداند که مصرف دخانیات از ابعاد مختلف برای او مضر است، اما این برداشت نادرست در او شکل گرفته باشد که مثلاً قلبان ضرر ندارد و یا مصرف تفریحی آن بی‌ضرر است. در حالی که این برداشت‌ها نادرست‌اند و فرد را با خطرات بزرگی روبه‌رو می‌کنند. پس لازم است، نگرش‌های خود را نیز اصلاح کنیم.



از کدام کالاهای فرهنگی استفاده می‌کنیم؟



کتاب‌ها، بازی‌های رایانه‌ای، انیمیشن‌ها، فیلم‌ها و سایر کالاهای فرهنگی ممکن است خود، مخاطره آمیز باشند. ما بدون اینکه بدانیم و بخواهیم، چیزهای زیادی از کالاهای فرهنگی یاد می‌گیریم و در موارد زیادی نیز مطابق الگوی آن‌ها رفتار می‌کنیم. باید توجه داشته باشیم که از کدام کالاهای فرهنگی استفاده می‌کنیم و آن‌ها را از چه منابعی تهیه می‌کنیم. برای اینکه دچار خطر نشویم، برای انتخاب و مصرف کالاهای فرهنگی با والدین و مربیانمان یا افرادی که در این زمینه اطلاعات خوبی دارند و قابل اعتمادند، مشورت کنیم و از راهنمایی آن‌ها بهره بگیریم.



آینده در دستان توست؛ از آن مراقبت کن!

همه ما رویاهایی برای آینده‌مان داریم. مثلاً اینکه چه شغلی داشته باشیم، تا چه درجه‌ای تحصیل کنیم، در چه رشته‌ای تحصیل کنیم، در کجا و چگونه زندگی کنیم، به چه سفرهایی برویم، چه چیزهایی در زندگی داشته باشیم، چه کارهایی انجام بدهیم، و خیلی آرزوها و رویاهای دیگر که در مجموع، آینده ما را می‌سازند. برای تحقق بخشیدن به این رویاها، از حالا باید شروع کنیم و برای رسیدن به آنچه آرزوهایمان را داریم، بکوشیم. این طور نیست که همیشه برای آینده وقت داشته باشیم. در واقع، اگر از همین حالا بیشتر، با برنامه‌تر و با انگیزه‌تر برای رسیدن به آرزوهایمان تلاش کنیم، بهتر می‌توانیم آینده خود را بسازیم. پس آنچه اهمیت دارد این است که آینده دور نیست، بلکه در دستان ما و حاصل تلاش‌های امروز ماست. باید از حالا به آن فکر کنیم و به این توجه داشته باشیم که هر اشتباهی ممکن است یک قدم ما را

از آینده‌مان دور کند. بعضی از اشتباه‌ها هم هستند که آینده ما را تباہ می‌کنند، ما را در همین زمان متوقف می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که به رویاهایمان فکر کنیم. پس برای اینکه بتوانیم به آرزوها و رویاهای زندگی‌مان برسیم، باید از آینده‌مان مراقبت کنیم و بدانیم، آنچه اکنون هستیم، فردای ما را می‌سازد. پس باید از آینده‌مان، که همین حالا و در دستان ماست، مراقبت کنیم. این بدان معناست که به افکار، نگرش‌ها و رفتارهای امروزمان توجه داشته باشیم و همواره آن‌ها را تصحیح کنیم. این همان کاری است که برای مراقبت از آینده‌مان باید انجام دهیم.

در قاب خاطره‌ها

قابل توجه آقایان

وقتی ایشان به شهر خمین تشریف آوردند، برای خانم توضیح دادم که اینجا خانه موروثی امام بوده است. بعد فکر کردم بهترین موقع است که خاطره‌ای از خانم امام بگیرم. گفتم: «حاج خانم می‌شود خواهش کنم، خاطره‌ای از زندگی ۶۵ ساله خودتان با امام بگویید؟»

ایشان بلافاصله فرمودند: «آقای مرادی، در طول ۶۵ سال زندگی مشترک ما، امام یک بار از من درخواست نکردند که این لامپ را خاموش کنید یا یک چای برای من بیاورید یا یک لیوان آب به من بدهید. اصلاً درخواست این‌طوری از من نداشتند. خودشان تشریف می‌بردند چای می‌آوردند و برای من هم می‌آوردند. یا افرادی که آنجا بودند، برای امام چای می‌آوردند و برای من هم می‌آوردند. اگر لامپ روشن بود و من داخل اتاق می‌آمدم، به من نمی‌گفتند پشت سرتان لامپ را خاموش کنید. می‌آمدم و می‌نشستم و خود امام بلند می‌شدند می‌رفتند لامپ را خاموش می‌کردند.»

گفتم: «اجازه می‌دهید من این موضوع را در محافلی که مردم می‌آیند برای بازدید بیت امام نقل کنم؟»

ایشان فرمودند: «شکالی ندارد، این اتفاقاً برای آقایان باید خیلی آموزنده

باشد و رعایت نکنند. به هر حال مخصوصاً در این عصر و زمانه باید این‌ها را آقایان بیشتر دقت بکنند!»

رؤیای خانم ناشناس

یک روز ایشان فرمودند: آقای مرادی، امام از محلات برای ما خیلی تعریف کرده‌اند. ممکن است برنامه‌ای بگذارید و ما را محلات هم ببرید؟ عرض کردم: چشم حتماً برنامه می‌گذارم.

... قرار شد ساعت ۳ برویم محلات تا بعد از نماز مغرب و عشا بمانیم و از آنجا تشریف ببرند تهران.

من به شهردار محلات زنگ زدم و گفتم: آقای شهردار، شما یک فرش می‌برید سرچشمه محلات می‌اندازید، آنجایی که آب بیرون می‌آید. یک نفر هم بگذارید روی آن بنشیند. بعد دیگر بروید. به من گفت: مهمان دارید؟ گفتم: بله. گفت: کیه؟ گفتم: شما چه کار دارید مهمانمان کیه. شما فقط یک فرش بیندازید آنجا و بروید. یک نفر هم بگذارید آنجا بنشیند. من می‌آیم آنجا. گفت: نمی‌خواهی برایتان چای بیاوریم تدارکات بکنیم؟ خب از دوستانمان بود. گفتم: ما هیچ چیزی نمی‌خواهیم شما برایمان بیاورید. من خودم می‌آیم آنجا برای مهمان‌هایم تدارکات می‌کنم. گفت: باشد.

یک فرش برده بود آنجا انداخته بود. ما هم ساعت ۳ رفتیم و ساعت ۴ به محلات رسیدیم. خانم با همراهان و دخترهایشان رفتند نشستند روی آن قالی که سرچشمه انداخته بودیم. او‌اخر شهرپور بود و سرچشمه محلات بسیار شلوغ و پر جمعیت. من با راننده‌ها و یکی از همکارانم رفتیم هفت هشت ده متر آن طرف‌تر نشستیم.

داشتیم چای می‌خوردیم که من دیدم خانمی می‌آید دور می‌زند. می‌آید و می‌رود و خانم امام را نگاه می‌کند. دوباره می‌آید به من نگاه می‌کند. باز همین طوری دارد بین این چند متر فاصله که ما نشستیم، دور می‌زند. احساس کردم او خانم امام را شناخته و احتمال دارد یک‌دفعه بگوید خانم امام اینجا است و این جمعیتی که در سرچشمه محلات هستند، بریزند سر خانم و من هم با این دوستان نتوانیم کنترل کنیم. بلند شدم آن خانم را صدا زدم و گفتم: مادر! بیا ببینم. آمد. گفتم: چه کار دارید؟

گفت: آقا، امروز بناست خانم امام بیایند محلات؟ گفتم: خانم شما از کجا می‌دانید؟ کی به شما گفته بناست خانم امام اینجا بیاید؟ می‌ترسیدم بلند بگویم و مردم بشنوند و بریزند آنجا و خدای نکرده مشکلی ایجاد بشود. بعد گفتم: بیا برو مادر جان، این حرف‌ها چیه که می‌زنی؟! گفت: باشد می‌روم و رفت. یک ساعت بعد دوباره آمد گفت من می‌دانم، خانم



اذان مغرب را که گفتند، خانم بلند شدند و رفتند مسجد سرچشمه محلات و نماز را خواندند و آمدند و نشستند و چای خوردند. به خانم گفتم که این خانم دیشب در خواب شما را دیده است که تشریف آورده‌اید سرچشمه محلات. حال می‌خواهند یک دقیقه شما را ببینند. خانم فرمودند: بگو بیاید. وقتی آن خانم آمد، خانم امام دستش را گرفتند و او را کنار خودشان نشانده و مشغول صحبت کردن شدند. فرصت نشد ببینم چه صحبتی کردند. اینکه او چه گفت و خانم امام به ایشان چه جوابی دادند. وقتی بلند شدیم و به طرف ماشین آمدیم و به ماشین رسیدیم، خانم امام دست کردند تو کیفشان و یک بسته ۲۰ هزار تومانی پول درآوردند و فرمودند که به این خانم بدهید. آن خانم را صدا کردم و ۲۰ هزار تومان پول را به او دادم. او هم خیلی تقدیر و تشکر کرد و در حالی که گریه می‌کرد، با دعا خداحافظی کرد و رفت.

به نقل از:

علی‌اکبر حبیب محمدمرادی

امروز بناست اینجا بیاید. شما ایشان را آورده‌ای. خدا را خوش نمی‌آید، اجازه بدهید یک دقیقه خانم امام را ببینم.

دیدم خیلی اصرار می‌کنید، گفتم شاید منع کردن او اخلاقاً درست نباشد. گفتم: مادر جان، اولاً به من قول بده که هیچ حرفی نزنی، شلوغ نکنی تا چیزی به شما بگویم. ... آری، خانم امام اینجاست ولی بگواز کجا می‌دانی؟ گفتم: من دیشب توی خواب دیدم خانم امام با شما آمد اینجا. توی سرچشمه نشسته. می‌دانم خانم امام کدام است و الان می‌توانم به شما بگویم خانم امام کدام است. گفتم: شما خانم امام را قبلاً دیده‌ای؟ گفتم: نه، ولی دیشب توی خواب دیدم کجا نشسته، چه جوری است و چه شکلی است. شما را هم دیدم، وگرنه این همه آدم اینجاست چرا نیامدم به آن‌ها بگویم.

با خود گفتم: خیلی عجیب است! خدایا این چی دارد می‌گوید؟! واقعاً این قدر این آدم قلبش پاک است؟! گفتم: آری، خانم امام اینجاست. برو آنجا بنشین، من با خانم صحبت می‌کنم. بعد می‌گویم شما بیا ببین. رفت گوشه‌ای نشست تا اذان مغرب.

چطور روت می شه؟

درباب فواید روت و مضرات روت کردن گوشی ها

به سراغ رایانه تان بروید و این کار را یکبار با نرم افزار KingRoot امتحان کنید. در آخر اگر تمام درها به روی شما بسته بودند، با استفاده از کدهای برنامه نویسی در «cmd» رایانه این کار را انجام دهید. اما برای آنکه متوجه شوید گوشی تان روت هست یا نه، از نرم افزار Root Check استفاده کنید.

حالا ببینیم بعد از اینکه تصمیمتان را گرفتید و هفت خان رستم را رد کردید، چه چیزی به دست می آورید؟

اول: حتماً در «کافه بازار» و یا «گوگل پلی» به نرم افزارهایی برخورد کرده اید که به روت کردن نیاز دارند. نرم افزارهایی که قابلیت های بسیار بهتری از اپلیکیشن های معمولی دارند، مثل گرفتن نسخه پشتیبان کامل، انجام خودکار کارها، افزایش سرعت و عمر شارژ، افزایش سرعت مموری کارت و در یک کلام، بهتر شدن سیستم عامل اندرویدتان.

پس روت کردن این امکان را به شما می دهد که از نرم افزارهای بهتری استفاده کنید.

فایل های ریشه دسترسی داشته باشید، به راحتی می توانید هر تغییری که دلتان می خواهد بدهید. البته هیچ کاری بدون دردسر نیست. پس بگذارید همین اول درس های روت کردن را به شما بگویم: یکی از مهم ترین مشکلاتی که روت کردن به وجود می آورد، باطل شدن ضمانت نامه یا گارانتی تلفن همراه است. گرچه در بعضی مواقع امکان بازگشت وجود دارد، اما به نظر من تا زمانی که ضمانت نامه اعتبار دارد، تلفن همراه خود را روت نکنید.

دردسر بعدی روت کردن روش های مختلف آن است. گاهی این اتفاق به راحتی رخ می دهد، اما گاه شاید اگر هفت خان رستم را هم رد کنید، آب از آب تکان نخورد. پس بعد از اینکه تصمیم به روت کردن گرفتید، باید روش های مختلفی را بیازمایید و با جواب ندادن یک روش و حتی چند روش خسته نشوید. اول به سراغ سه نرم افزار مهم، یعنی iRoot، Framaroot و Root Genius بروید. اگر هیچ کدام گوشی شما را روت نکردند،

- سلام آقای آرا. چی شده سری به مدرسه ما زدید؟
- قضیه اش مفصل است. بعداً سر فرصت برایت توضیح می دهم.
- آقای آرا حالا که تا اینجا آمده اید، می شود به ما کمک کنید؟
- باز مرا دیدی یاد مشکلات افتادی؟!
- خواهش می کنم!
- بفرما!

- آقای آرا، بین بچه ها در مورد «روت» کردن یا نکردن تلفن همراه بحث شده است. به نظر شما باید روت کنیم یا نکنیم.
- دوستان را صدا کن تا برایتان توضیح بدهم ... ببینید بچه ها، روت به معنای «ریشه» است. اما این اصطلاح چه کاربردی در سیستم عامل «اندروید» دارد؟ روت کردن یعنی دسترسی به فایل های ریشه ای سیستم عامل اندروید. مثلاً زمانی که شما در قسمت تنظیمات اندروید هستید، گزینه های زیادی را تغییر می دهید و این تنظیمات تنها چیزهایی هستند که سازنده گوشی اجازه تغییر در آن ها را به ما داده است. ولی اگر شما به

شما با روت کردن می‌توانید تمام این محدودیت‌ها را بردارید و به راحتی تنظیمات «سواپ‌ها» (افزایش سرعت تایپ)، «جسچرها» (دستورات حرکتی یا لمسی)، «نوتیفیکیشن» (مدیریت هشدارها) و یا انتخاب تصویرهای خاص برای «ویجت‌ها» (برنامه‌های روی صفحه اصلی) را به سلیقه خودتان انتخاب کنید. پنجم: مورد آخر کمی خطرناک است. پس در همین ابتدا باید به شما بگویم، بسیار دقت کنید. بعضی مواقع، مثلاً هنگام بازی کردن، سرعت تلفن همراهتان کند می‌شود که این کند شدن به خیلی از مسائل وابسته است. ولی در کل شرکت‌های سازنده برای کاهش مصرف شارژ باتری‌ها، سرعت پردازنده گوشی‌ها را پایین می‌آورند. زمانی که تلفن همراهتان روت شده باشد، با نصب نرم‌افزاری مثل «set cpu» می‌توانید خودتان این سرعت را تعیین کنید و به اصطلاح گوشی‌تان را «آور کلاک» کنید. (آور کلاک یعنی افزایش سرعت و در نتیجه بیشتر شدن کارایی یک قطعه. به زبان ساده یعنی قطعه شما در مرز انفجار قرار می‌گیرد.) اما این کار دو عیب دارد: اول مصرف بیشتر شارژ گوشی، و دوم احتمال آسیب دیدن سخت‌افزار در صورت افزایش بیش از حد سرعت کلاک CPU یا GPU. در آخر باید بگویم، روت کردن هم فوایدی دارد و هم خطراتی. برای اینکه تصمیم بگیرید که آیا روت انجام دهید یا نه، باید به این سؤال پاسخ دهید که: «آیا بدون روت کردن کارهایتان را می‌توانید انجام دهید یا نه؟» اگر جواب این سؤال را بدانید، مطمئناً راهتان مشخص شده است.

می‌کنند. با روت کردن دستگاه با نرم‌افزار «Titanium Backup» به راحتی می‌توانید از شر اپلیکیشن‌های مزبور راحت شوید و حافظه گوشی خود را خالی کنید. البته حواستان باشد، اپلیکیشن‌های ضروری سیستمی را به اشتباه حذف نکنید.

چهارم: امکانات شخصی‌سازی در اندروید به‌خاطر راحتی کاربر با محیط اندروید است، اما محدودیت‌هایی دارد.

دوم: با روت کردن گوشی‌تان، آپدیت‌های شرکتی اندروید غیرفعال می‌شوند. یعنی دیگر به‌صورت اتوماتیک اندرویدتان به‌روز نمی‌شود. اما تجربه نشان می‌دهد، بعد از اینکه عمر یک گوشی از دو سال بگذرد، دیگر خبری از آپدیت شرکتی نیست. پس با روت کردن گوشی و نصب یک نرم‌افزار «کاستوم ریکاوری» (custom recovery) به راحتی می‌توانید آخرین نسخه اندروید را روی تلفن همراه خود نصب کنید و از دوستانتان عقب نمانید.

سوم: بعضی از نرم‌افزارها به‌صورت خودکار توسط شرکت سازنده روی تلفن همراه نصب می‌شوند که برخی از آن‌ها مفید هستند و بعضی‌ها ایشان هیچ کاربردی ندارند. فقط سرعت گوشی را کم و حافظه را اشغال می‌کنند. اما مشکل زمانی رخ می‌دهد که نمی‌توانیم این نرم‌افزارها را پاک کنیم. البته از اندروئید ۴/۱ به بعد امکان غیرفعال کردن این اپلیکیشن‌ها با دکمه «Disable» وجود دارد، اما باز هم حافظه گوشی را اشغال

کلام آخر مهندس آرا

در این مدت ما تمام تلاشمان را کردیم تا کمی شما را به دنیای زیبای فناوری نزدیک کنیم. مطمئناً کمی و کاستی‌هایی وجود داشته‌اند، اما ما فقط راه را به شما نشان داده‌ایم و طی کردن این مسیر زیبا به عهده خودتان است. البته شاید در این راه طولانی ولی شیرین، گاهی خسته شوید و حتی گاهی راه را گم کنید. ناامید نشوید و همیشه یادتان باشد، علم بدون عمل هیچ‌گاه فایده‌ای نداشته است. پس دانش خود را بدون نگرانی (البته با دقت) در دنیای فناوری پیاده کنید و لذتش را بچشید. هیچ‌گاه هم یادگیری و مطالعه را متوقف نکنید. به امید موفقیت. خدا نگهدار.

مسئولیت ما در برابر طبیعت

حق آب و خاک

انسان زاده طبیعت است و یکی از گسترده‌ترین ارتباطات را با محیط طبیعی پیرامون خود دارد. آری وی زاده طبیعت و زمین زیستگاه اوست. از این رو در آموزه‌های دینی، مسئولیت انسان در برابر محیط‌زیست از جدی‌ترین مسئولیت‌هاست.

انسان و طبیعت

انسان خلیفه و جانشین خداست و خداوند زمین را برای وی آفریده است. به همین دلیل، حق بهره‌برداری و تصرف ویژه در آن را به وی بخشیده است.

«وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ»

(انعام / ۱۶۵).

«وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» (الرحمن / ۱۰).

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»

(بقره / ۲۹).

برخورد مادرانه با زمین

آری در نگاه اسلامی انسان با طبیعت پیوندی ویژه دارد. زمین چون مادر و ما انسان‌ها فرزندان پرورش‌یافته وی

هستیم. پیامبر (ص) فرموده است: از زمین محافظت کنید که به منزله مادر شماست... (نهج‌الفصاحه، حدیث ۱۱۳۰). ما در برابر زمین مسئولیت داریم و باید حرمت آن را پاس بداریم. امام علی (ع) فرموده است: «اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادَةِ وَبِلَادِهِ فَانْكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّىٰ عِيِ الْبِقَاعِ وَ الْبِهَائِمِ» (نهج‌البلاغه، خ ۱۶۶).

تقوای الهی پیشه کنید، هم در مورد بندگان خدا و هم شهر و آبادی‌ها، چرا که شما در برابر همه این‌ها حتی سرزمین‌ها و حیوانات مسئولید. همان‌طور که می‌بینید، انسان در مقام کارگزار طبیعت در برابر حفظ و پایداری محیط‌زیست برای خود و نسل‌های آینده مسئولیت دارد. از این رو در برخورد با طبیعت باید به دو نکته اساسی توجه داشته باشد:

۱. در مواجهه با طبیعت باید رفتارهایی را برگزیند که به آبادانی زمین منجر شود.
 ۲. این برخورد باید به نوعی باشد که نظام طبیعی را بر هم نزند؛ یعنی موافق سازوکارهای زیست‌محیطی باشد.
- به همین دلیل است که وی حق هیچ‌گونه اسراف، تخریب و فساد در زمین را ندارد. در «قرآن مجید» آمده است: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا» (اعراف / ۵۶). در زمین پس از آنکه سامان یافته است، فساد نکنید.





طبیعت و دین

در نگاه دینی بهره‌برداری انسان از طبیعت بی‌قید و شرط نیست. این بهره‌برداری مشروط به استفاده درست و معقول از آن است از این رو بر پایه آموزه‌های اسلامی حتی شکار به شکل مطلق جایز نیست. بنابر نظر فقها شکار حیوانات از روی هوس و تفریح حرام است. هرچند از گوشت آن‌ها استفاده شود در اسلام کشتن بی‌مورد و بی‌هدف حیوانات ممنوع بوده و این کار موجب عذاب الهی و بازخواست در روز قیامت شمرده شده است. در اسلام آزار و اذیت حیوانات حتی حیوانات موذی نیز منع شده و از زشت‌ترین گناهان معرفی شده است. حتی اگر حیوانی بخواد به انسان آسیب برساند باید تنها به دفاع بسنده کرد. پیامبر اسلام (ص) از به‌جان هم انداختن حیوانات نیز نهی می‌فرمودند.

کوهستان، آرامش حیوانات ساکن در طبیعت وحشی را به هم نزنیم.

● در شهرها

– از فراورده‌های خطرناک و سموم در محیط‌های خانگی و تجاری تا حد امکان کمتر استفاده کنیم.
– در مصرف انرژی صرفه‌جویی کنیم و از اسراف در منابعی چون نفت، گاز و ... بپرهیزیم.
– با آموزش درست مصرف هر چه کمتر زباله تولید کنیم.
– به تفکیک زباله‌ها و بازیافت پسماندها بیشتر توجه کنیم.
– با آموزش فرهنگ استفاده از وسایل نقلیه، از آلودگی هوا بکاهیم.
– الگوی مصرف آب را تا حد امکان رعایت کنیم.

وظیفه ما به‌عنوان یک شهروند در قبال محیط‌زیست

درست است که برای حفظ محیط‌زیست عزمی جهانی لازم است، ولی ما نیز به‌عنوان شهروند، در این عرصه وظایفی داریم:

● در بیرون شهر

– هنگام گذراندن اوقات فراغت در طبیعت کیسه زباله با خود به همراه داشته باشیم.
– از رها کردن بطری‌ها، نایلون‌ها و ظروف یک‌بار مصرف در دامن طبیعت خودداری کنیم.
– رهاسازی زباله‌های غیرقابل تجزیه در محدوده زندگی حیوانات به تخریب محل زندگی و بیمار شدن آن‌ها می‌انجامد.
– آب‌ها را با مواد شوینده شیمیایی و زباله‌ها آلوده نکنیم.
– ریختن زباله در مسیر آبراهه‌ها و رودخانه‌ها خطر بالقوه‌ای را در تخریب محیط‌زیست ایجاد می‌کند.
– از شکستن شاخه درختان و کندن بوته‌ها و سوزاندن آن‌ها بپرهیزیم.
– از شکار و آزار و اذیت پرندگان و سایر موجودات زنده خودداری کنیم.
– با ایجاد سروصدا و نیز ابزار هیجانات کنترل نشده در محیط آرام جنگل و

مفهوم فساد

مفهوم فساد در زمین یک مفهوم عام است و هر نوع برخوردی را که تخریب و نابودی زیست‌بوم را در پی داشته باشد، در بر می‌گیرد. متأسفانه بشر امروز شیوه برخورد نامناسبی را با طبیعت برگزیده است. ابعاد مختلف بحران زیست‌محیطی که در سراسر گیتی پدید آمده و همه را به اعتراض واداشته، پیامد همین برخورد غلط با طبیعت است.

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ (روم / ۴۱).

فساد و تباهی در زمین و دریا آشکار گردید، به‌خاطر کارهایی که مردم انجام دادند. بدانیسم هرگونه اقدام برخلاف اصول و آموزه‌های زیست‌محیطی در تضاد با خواست خداست. چرا که خدا فساد و فسادگران را دوست ندارد:

﴿وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ (مائده / ۶۴).

پس انجام کارهایی چون آلوده کردن آب و خاک و هوا به شکلی که عرصه حیات بشری را دچار اختلال کند، فساد و از نمونه‌های آشکار رفتارهای ناپهناجر زیست‌محیطی به شمار می‌آید و این همه برخلاف دستورها و توصیه‌های خداوندی است.

و یا کسی است که منابع لازم برای شروع و یا رشد کسب و کاری را بسیج می‌کند. تمرکز او بر نوآوری و توسعه فرایند، محصول یا خدمات جدید است. به عبارت دیگر، کارآفرین فردی است که یک شرکت را ایجاد و اداره می‌کند و هدف اصلی‌اش سودآوری و رشد است. مشخصه اصلی کارآفرین، نوآوری است.

ویژگی‌های کارآفرینان

- نیاز به توفیق
- تمایل به مخاطره‌پذیری
- نیاز به استقلال
- برخورداری از مرکز کنترل درونی
- داشتن خلاقیت

پیش‌نیاز

یکی از راه‌های موفق بودن این است که از کسانی که به اهداف خود رسیده‌اند، بیاموزیم. برای کارآفرین، داشتن الگو و راهنما شانس و موفقیتی عالی محسوب می‌شود. اگر شما هنوز راهنمای کسب‌وکار شخصی خود را پیدا نکرده‌اید، این نکات کاربردی برای شروع به شما کمک می‌کند:

- خود را به چالش بکشید. یعنی هر روز چیزهای جدیدی بیاموزد.
- کاری را انجام دهید که به آن اهمیت می‌دهید.
- ریسک‌پذیر باشید. نباید از شکست احساس پشیمانی کنید. تلاش نکردن

تفکر کارساز

اگر به دنبال کار و شغل جدید با درآمد مناسب هستید، از شما دعوت می‌کنیم این مطلب را تا انتها و به دقت مطالعه کنید. برای کارکردن و پول درآوردن هیچ محدودیت سنی، جسمی، تحصیلی و یا جنسیتی وجود ندارد و در هر موقعیت مکانی در هر جای ایران و دنیا و در هر موقعیت زمانی باشید، می‌توانید درآمد کسب کنید. میزان درآمد، به توانایی‌ها، مهارت‌ها و پشتکار خودتان بستگی خواهد داشت.

کارآفرینی

واژه «Entrepreneur» (کارآفرینی) از کلمه فرانسوی «Entreprendre» به معنای «متعهد شدن» گرفته شده است. بنابر تعریف، کارآفرین کسی است که متعهد می‌شود مخاطره‌های یک فعالیت اقتصادی را سازمان‌دهی، اداره و تقبل کند.

اقتصاددانان نخستین کسانی بودند که در نظریه‌های اقتصادی خود به تشریح کارآفرین و کارآفرینی پرداختند. ژوزف شومپتر کارآفرین را نیروی محرکه اصلی در توسعه اقتصادی می‌داند و می‌گوید: «نقش کارآفرین نوآوری است.»

از دیدگاه وی، ارائه کالایی جدید، ارائه روشی جدید در فرایند تولید، گشایش بازاری تازه، یافتن منابع جدید، ایجاد هر گونه تشکیلات جدید در صنعت و... از فعالیت‌های کارآفرینان است. کرزنر نیز که از استادان اقتصاد دانشگاه نیویورک است، کارآفرینی را این گونه تشریح می‌کند: «کارآفرینی یعنی ایجاد سازگاری و هماهنگی متقابل بیشتر در عملیات بازارها.»

کارآفرین

فردی است که مسئولیت جمع‌آوری منابع لازم برای شروع کسب و کار بر عهده دارد

معرفی سایت



اگر سری به «وبگاه شبکه ملی مدارس» بزنید، در نوار سمت راست با برگه کارآفرینی روبه‌رو خواهید شد. یک کلیک روی این برگه شما را به مجموعه زیر می‌رساند:

- مراکز کارآفرینی
- آموزش کارآفرینی
- دانش‌آموزان کارآفرین
- طرح‌های کارآفرینی
- کارآفرینان موفق
- سایت‌های کارآفرینی
- مقالات
- کتاب‌های کارآفرینی

www.rosheed.ir/Default.aspx?tabid=582 & SSOReturnPage=Check&Rand=0

در دهه ۱۹۴۰، محصول جدیدی به نام «نوتلا» را به کسانی که علاقه‌ای به خوردن صبحانه به‌طور سنتی نداشتند، معرفی کرد. تا به امروز تقریباً سه نسل از اروپاییان با خوردن شکلات صبحانه نوتلا بزرگ شده‌اند. امروزه در بیشتر کشورهای اروپایی نوتلا پر طرفدارترین غذای صبحانه است.



خود را تقویت کنید.

- مشتری خود را بشناسید.
- از شکایات بیاموزید. بیل گیتس گفته است: «ناراضی‌ترین مشتری شما بزرگ‌ترین منبع یادگیری شماست. اجازه دهید که مشتریان ناراضی به شما یادآور شوند که حفره‌های خدمات شما کدام‌اند.»

- عاقلانه خرج کنید. وقتی که شما پولی را در کسب‌وکار خود خرج می‌کنید، مراقب باشید که این خرج کردن عاقلانه باشد. خرج کردن سرمایه‌ها و تمام کردن پول‌ها بسیار ساده است.
- صنعت خود را بشناسید.

کارآفرینی سر میز صبحانه

پزشکان مهم‌ترین وعده غذایی روز را صبحانه می‌دانند و حتی افراد چاق را به خوردن صبحانه تشویق می‌کنند. خیلی از پدر و مادرها از اینکه فرزندانشان علاقه‌ای به خوردن صبحانه ندارند، گله‌مند هستند و خیلی‌های دیگر نیز اصلاً وقت خوردن صبحانه و درست کردن چای و خرید نان تازه و این قبیل کارها را ندارند. شاید بهتر است بگوییم حوصله این کارها را ندارند. اما اگر کمی تغییر در خوراک صبحانه به‌وجود آید و به قول معروف، برای بچه‌ها میز صبحانه را جذاب‌تر کنیم، مسلماً خواهید دید اشتیاق کودکان به خوردن صبحانه بیشتر می‌شود. پیترو فررو که یک کلوچه‌ساز و شیرینی‌پز بود، با روبه‌رو شدن با این مشکل فکر تازه‌ای کرد. او

است که مایه شرمساری است.

- به خود ایمان داشته باشید. جمله معروف هنری فورد این است: «چه شما فکر کنید که می‌توانید کاری را انجام دهید یا فکر کنید که نمی‌توانید آن را انجام دهید، دقیقاً درست فکر کرده‌اید.» وقتی ایمان دارید می‌توانید موفق شوید، دقیقاً راه‌هایی را برای رسیدن به موفقیت و کنار زدن موانع پیدا خواهید کرد و اگر فکر کنید که نمی‌توانید، پس شما صرفاً بهانه‌هایی پیدا خواهید کرد.
- چشم‌انداز داشته باشید.
- افراد خوب پیدا کنید.

- با ترس‌ها روبه‌رو شوید. غلبه کردن به ترس آسان نیست، اما باید انجام شود. بی‌باکی مانند یک ماهیچه است و هر چه بیشتر کار کند، قوی‌تر خواهد شد.
- اقدام کنید. جهان پر از ایده‌های بزرگ است، اما موفقیت تنها با عملی کردن این ایده‌ها به‌وجود می‌آید.

- زمان را در نظر بگیرید. هیچ‌کس بلافاصله به موفقیت نمی‌رسد و همه در آغاز، تازه‌کار هستند.

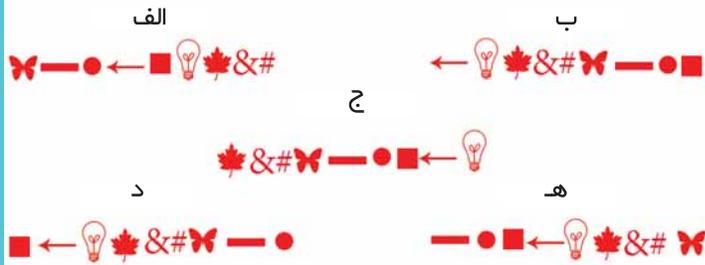
- انرژی خود را مدیریت کنید نه زمان را. انرژی شما نحوه استفاده شما را از زمان محدود می‌کند. پس هوشمندانه آن را مدیریت کنید.

- یک تیم بزرگ بسازید. هیچ‌کس در یک کسب‌وکار به تنهایی موفق نمی‌شود و حتی کسانی که تنهایی تلاش کرده‌اند، به یک تیم بزرگ خواهند باخت. تیم بزرگ خود را تشکیل دهید تا موفقیت

۳- محتویات مربع میانی را در شکل پایین بکشید.



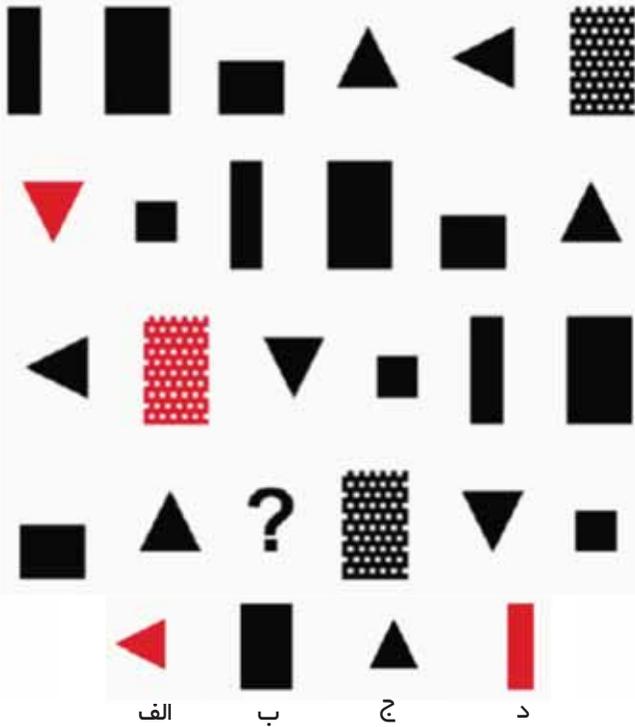
۱- کدام ردیف با بقیه فرق دارد؟



۲. به جای علامت سؤال چه عددی بگذاریم؟

۵۵ ۱۱۲ ۱۶۸ ۲۲۴ ?

۴- به جای علامت سؤال چه شکلی بگذاریم؟



© ۱۳۹۳ / ۲۱: ۵۸۶۰۰۷ / ۲۱: ۱۳۹۳ / ۲۱: ۱۳۹۳
ته: ۳۳۳

Fruit sorbet

It is lighter than ice cream: a perfect palate cleanser. You can use any berries.



Step 1: Combine $\frac{1}{3}$ cup of sugar in a pan with $\frac{1}{4}$ cup of water. Simmer gently for 5–10 minutes, until the sugar has dissolved and the mixture has thickened.



Step 2: Put 1kg of strawberries in a food processor, and process until pureed. (You can pass it through a sieve to remove the seeds, if you wish.) Pour the syrup mixture into the pureed strawberries and stir.



Step 3: Pour the mixture into a freezer-proof container, the shallower the better (it will freeze more quickly). Let cool completely, and then put into the freezer.



Step 4: When frozen, remove and stir well to break up any ice crystals, then put back into the freezer. Sorbet is best eaten within a few days, as the fresh fruit taste starts to fade after a while.

Step 5: Serve fruit sorbets on their own, or alongside a freeze-ahead tart made with the same fruit.



Sorbet flavors

Blood orange and Campari

It is an impressive palate cleanser, ideal for entertaining.

Strawberry and balsamic

An unusual combination—balsamic vinegar really brings out the intense flavor of the fruit.

Raspberry

Use fresh or frozen raspberries for this colorful sorbet, and remove the seeds with a sieve before freezing, if you like.

Lemon and lime

Tart and refreshing: perfect for a hot summer day.

Mango

This fruit will create smooth-textured sorbet. Serve with other tropical fruit, diced.

Passion fruit

You will need at least a dozen passion fruit to make enough sorbet to serve 4. Remove the seeds before freezing.



راهنمای شرکت در جشنواره عکس رشد بفرمایید جایزه!

در شماره‌های پیش با شاخه (ژانر)های متفاوت عکاسی آشنا شدید. البته شاخه‌های دیگری هم وجود دارند که معرفی آن‌ها در شماره‌های محدود مجله نمی‌گنجد. اکنون شما می‌توانید در هر شاخه‌ای که علاقه‌مندید، در جشنواره عکس مجلات رشد شرکت کنید. «دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی» که انتشار مجلات رشد را به عهده دارد، نهمین دوره جشنواره را برگزار می‌کند. یکی از ویژگی‌های این جشنواره آن است که رقابت در دو گروه برگزار می‌شود: گروه بزرگسال و گروه دانش آموزی. آثار دانش آموزان به‌طور جداگانه مورد بررسی هیئت داوران قرار می‌گیرد و به جرئت می‌توان گفت که این ویژگی در هیچ جشنواره داخلی دیگری وجود ندارد. موضوع این جشنواره برای گروه دانش آموزی آزاد است.



فوتوفن شرکت در جشنواره

- دوربین یا موبایلتان را بردارید و شروع به عکاسی کنید. یادتان باشد عکاس نباید خجالتی باشد.
- به چه شاخه یا شاخه‌هایی از عکاسی علاقه‌مندید؟ تمرکزتان را روی آن بگذارید.
- می‌توانید مطلب مربوط به شاخه عکاسی مورد نظر خود را دوباره بخوانید و سعی کنید تکنیک‌های گفته شده را اجرا کنید.
- در اینترنت عکاس‌های معروف آن ژانر را بیابید و ببینید که آن‌ها چگونه به موضوع نگاه کرده‌اند.
- به قواعدی که آموختید توجه کنید. اگر گاهی خواستید قواعد را بشکنید، حتماً باید دلیل خوبی داشته باشید.
- به سایت مجلات رشد (roshdmag.ir) مراجعه کنید و عکس‌های دوره قبلی را ببینید.
- فراخوان جشنواره را هم در همان سایت به دقت بخوانید و به مقررات آن توجه کنید.
- تقلید نکنید. دیدگاه خود را داشته باشید.
- عکس‌های سرگردان نگیرید. عکس سرگردان گرفتن یعنی دوربین را برداری و بدون هیچ‌گونه فکری به اطراف نشانه بروی و عکسی بگیری که موضوع خاصی را نمایش نمی‌دهد.
- هنوز روزهای زیادی باقی است. پس عکس بگیر و عکس بگیر.
- عکس‌هایت را روی صفحه نمایش رایانه (مونیتور) ببین و با دقت عکسی را که می‌خواهی بفرستی، انتخاب کن.
- از آنجا که باید عکس‌ها را «آپلود» کنی، ارسال عکس‌ها را برای روزهای آخر نگذار. چون ممکن است سرعت متغیر اینترنت روزهای آخر با تو راه نیابد.

